

سوژه ی انقلابی (معرفی و نقد آرای پوستان)

ح. آزاد

چهارشنبه نهم بهمن ۱۳۸۷

تبیین چگونگی و چرایی سوژه ی رهایی بخش در نظریه ی انقلاب مارکس- نه کشف پرولتاریا همچون فاعل تاریخی سوسیالیسم (۱)- از شمار مسایلی است که کمتر به آن پرداخته شده. تنها در سال های اخیر است که اهمیت این مساله و اکاوی مفهوم سوژه ی انقلابی مورد توجهی مارکسیست ها قرار گرفته است.

ما پیش از این، آرای دو تن از نظریه پردازان مارکسیست- جان هالووی و مایکل لیبوویتز- را در پیوند با موضوع یادشده، به خوانندگان خود معرفی کرده ایم؛ (۲) اکنون و این جا، برای علاقه مندان پروژه بازسازی چپ، به معرفی رهیافت دیگری از موشه پوستان، مارکسیست آلمانی تبار، می پردازیم.

موشه پوستان یکی از نظریه پردازان مکتب فرانکفورت است، که هر چند از شهرتی هم پای یورگن هابرماس برخوردار نیست، اما از چهره های مهم نسل دوم این نحله فکری به شمار می آید. او که اکنون در دانشگاه شیکاگو رشته ی تاریخ تدریس می کند، در سال ۱۹۴۲ در آلمان به دنیا آمده است و در سال های ۸۲-۱۹۷۲ در دانشگاه یوهان ولفگانگ گوته در شهر فرانکفورت به تحصیل پرداخته و در سال ۱۹۸۳ تز خود را برای اخذ درجه ی دکترای علوم سیاسی ارائه داده است. این رساله پس از تغییرات چندی، تحت عنوان "زمان، کار و سلطه ی اجتماعی" در سال ۱۹۹۳ به زبان انگلیسی انتشار یافته و پس از ده سال (در سال ۲۰۰۳) به آلمانی برگردانده شده است. (۳)

پوستان در این اثر، روایت سنتی از مارکسیسم را به چالش می گیرد. اما آنچه را که او "مارکسیسم سنتی" می نامد، نه یک گرایش نظری مشخص در مارکسیسم، و نه حتی یک دوره ی معین از سیر تاریخی این اندیشه است. نقد او حاوی نکاتی است با دایره ی شمولی گسترده که جریان های گوناگون و گاه مخالف را نیز در بر می گیرد. او در عین حال در جستجوی یافتن راهلی امیدبخش در فراسوی بدبینی نسل اول نظریه ی انتقادی، همچون هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه است، که جامعه ی کنونی را یکسر اداره شده، تکساحتی و فاقد پویایی درونی در راستای تحول به جامعه- ای رها شده می نگرد. و بالاخره او راهل های خوش بینانه هابرماسی را نیز مورد انتقاد قرار می دهد، و به مارکس وفادارتر می ماند و خواهان دگرگونی بنیادی جامعه سرمایه داری است. بگذارید توضیحات او را در این باره از نزدیک دنبال کنیم:

الف- مارکسیسم سنتی

پوستان در نقد "مارکسیسم سنتی" در واقع به طرح نکاتی می پردازد که هر یک از آنها، به تنهایی و یا در مجموع، در مورد افراد و جریان های فکری متفاوتی مصداق دارند و الزاما بر جریان فکری معینی در جریان مارکسیسم دلالت نمی کنند. انتقادهای پوستان عبارت اند از:

۱- از دیدگاه پوستون، بنیاد تحلیل مارکسیسم سنتی از سرمایه‌داری بر مالکیت خصوصی (۴) و بازار استوار است؛ مقوله‌هایی که به قلمرو توزیع و نه تولید تعلق دارند.

۲- مارکسیسم سنتی، روابط مبتنی بر سلطه در نظام سرمایه‌داری را مقدماتاً بر اساس استثمار و مناسبات طبقاتی توضیح می‌دهد. به نظر پوستون در سطح مقولات استثمار و طبقه، ما با اشخاص روبه‌رو هستیم؛ در حالی که سلطه و مناسبات سرمایه‌داری، دارای خصیصه‌ی پایه‌ای‌تر، غیرشخصی و شبه‌عینی هستند.

۳- مارکسیسم سنتی، به کار همچون مقوله‌ای فراتاریخی می‌نگرد؛ به شکل رابطه‌ی عمومی انسان با طبیعت یا به دیگر سخن، تغییر هدف‌مند طبیعت برای تامین نیازهای بشری. این رابطه برای همه عصرها و دوران‌های بشری صادق است. به نظر پوستون باید کار را به مثابه‌ی کار مشخص و ویژه در سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار داد.

۴- پوستون، بین ثروت مادی یا واقعی به عنوان مجموعه‌ای از فرآورده‌ها و محصولات کار و شکل ویژه‌ی ثروت در جامعه‌ی سرمایه‌داری- یعنی ارزش همچون نتیجه‌ی کار مجرد- تمایز قایل می‌شود و معتقد است که مارکسیسم سنتی این تفاوت را نادیده می‌گیرد.

۵- مارکسیسم سنتی، میان نظریه‌ی ارزش مارکس و نظریه‌ی ارزش ریکاردو تفاوت چندانی قایل نمی‌شود، و تفاوت این دو را بیش‌تر مربوط به نظریه‌ی ارزش اضافی می‌داند. در حالی که مفهوم ریکاردویی ارزش، بر کار پیکریافته در کالا دلالت دارد؛ این مفهوم در نزد مارکس ناظر بر یک رابطه‌ی اجتماعی معین است.

۶- مارکسیسم سنتی، از موضع کار فراتاریخی، جامعه بورژوازی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. درست به سان بورژوازی که فئودال‌ها را به عنوان طبقات غیر مولد مورد انتقاد قرار می‌داد. این نقد از درون نظام سرمایه‌داری، و با در نظر گرفتن تضادها و امکان‌های تحول درونی آن نیست، بلکه از "نقطه‌ی ارشمیدسی" از خارج نظام به نام "کار"، "خرد"، "عدالت" و غیره آن را مورد نقد قرار می‌دهد.

۷- از منظر مارکسیسم سنتی، تضاد اصلی سرمایه‌داری، تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی است: نیروهای مولده از حیث فنی یعنی "شیوه‌ی تولید صنعتی" در نظر گرفته می‌شوند، گویی مناسبات اجتماعی چه سرمایه‌داری باشد و چه سوسیالیستی، و یا هر شکل دیگر، از حیث تحول نیروهای مولده بی‌تاثیر است. و روابط تولید نیز شامل مالکیت خصوصی و بازار می‌شوند. نیروهای مولده یا شیوه تولید صنعتی پیوسته در حال رشد و تکامل‌اند و مالکیت خصوصی و بازار در نقطه‌ی معینی به ترمزی بر سر راه رشد آن‌ها تبدیل می‌شوند. انقلاب اجتماعی با الغای مناسبات موجود و برقراری روابط جدید یعنی مالکیت جمعی و برنامه‌ریزی مرکزی راه را برای رشد نیروهای مولده می‌گشاید.

با اندکی تسامح شاید بتوان گفت، مجموعه نکاتی که پوستون تحت عنوان "مارکسیسم سنتی" مطرح می‌کند، بیش از همه با مواضع مارکسیست‌های انترناسیونال دوم و سوم قرابت دارند؛ ولی اگر انتقادهای او را جداگانه در نظر بگیریم بسیاری از مارکسیست‌ها و نیمه مارکسیست‌ها در دایره‌ی شمول آن قرار می‌گیرند و تنها خود او از این انحراف‌ها مبرا می‌ماند.

ب- مرزبندی با بدبینی مکتب فرانکفورت

اریک هابزبام در اثر مشهور خود "عصر نهایت‌ها"، قرن بیستم را به سه دوره تقسیم کرده است: دوره اول، عصر فاجعه، از ۱۹۱۴ تا پایان جنگ جهانی دوم؛ دوره دوم، عصر طلایی، از ۱۹۴۷ تا اواسط دهه‌ی ۷۰؛ و بالاخره دوره سوم، عصر ریزش، از اواسط دهه‌ی ۷۰ تا پایان قرن بیستم. مکتب فرانکفورت در واقع از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ تا پایان عصر فاجعه (مطابق تقسیم‌بندی هابزبام) شکل گرفت؛ متن تاریخی معینی که با شکست انقلاب‌ها و جنبش‌های کارگری در غرب، پیروزی فاشیسم و سلطه‌ی استالینیسم در شوروی مشخص می‌شود. درست در چنین هنگامه‌ای است که با بر هم خوردن تناسب قوای اجتماعی و سیاسی به سود نیروهای ارتجاعی و تمامیت‌گرا، روحیه-ی یاس و ناامیدی به شدت گسترش پیدا می‌کند.

در همین دوره، که در عین حال با گسترش مداخله‌ی دولت در اقتصاد متناظر است، فردریش پولاک به همراه دو تن از همکاران خود به نام گرهارد مایر و کورت ماندل‌باوم، ایده‌ی "اولویت سیاست بر اقتصاد" را مطرح می‌کنند. آن‌ها باور داشتند که، موضع مارکس در پیوند با نقش تعیین‌کننده اقتصاد، به دوران رقابت آزاد در سرمایه‌داری تعلق دارد؛ و اکنون ما در دوره‌ی پسالیبرالی به سر می‌بریم و شاهد افزایش نقش دولت در جامعه هستیم، در این دوره، نه اقتصاد بلکه سیاست از جایگاه مرکزی و تعیین‌کننده برخوردار است. آن‌ها همچنین نظرات مارکس درباره‌ی توازن نرخ سود و کاهش قهری نرخ سود را به همان عصر رقابت آزاد مربوط می‌دانستند، که در شرایط جدید اعتبار خود را از دست داده‌اند. به علاوه، پولاک در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۲ معتقد بود که کشورهای غربی اقتصاد با برنامه‌ی سرمایه‌داری اند و شوروی اقتصاد با برنامه‌ی سوسیالیستی است؛ اما در سال ۱۹۴۱ اعلام کرد، که شوروی نیز به سرمایه‌داری دولتی استحاله یافته است.

پولاک از ارزیابی بالا به این نتیجه می‌رسید که هر چند تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری (تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولید) یا به عبارتی تضاد بین "شیوه‌ی تولید صنعتی" و "مالکیت خصوصی و بازار" از میان بر خاسته، اما جامعه همچنان سرمایه‌داری باقی مانده است و ما با جامعه‌ای آزاد و رها شده روبه‌رو نیستیم. به نظر او با کاهش نسبی پرولتاریا، با پیشرفت وسایل کنترل روانی و فرهنگی توده‌ها و تمرکز آن‌ها در دست طبقات حاکم، و پیچیده‌تر و مهلک‌تر شدن سلاح‌های جنگی، انقلاب پرولتری به امری بعید تبدیل شده است.

به نظر پوستون، نظرات پولاک در شکل‌گیری نگاه بدبینانه در مکتب فرانکفورت تاثیر زیادی بر جای گذاشت. بررسی او در مورد تغییرات اساسی در روابط دولت و جامعه مدنی در تکوین ابعاد سیاسی-اقتصادی یک نظریه انتقادی از سرمایه‌داری پسالیبرال نقش عمده‌ای داشت که به وسیله‌ی هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه تکامل یافت.

به نظر پوستون، نگرش پولاک از سه جهت در چارچوب مارکسیسم سنتی باقی می‌ماند:

۱- او کار را نه در شکل خاص سرمایه‌دارانه آن، بلکه همچون مقوله‌ای فراتاریخی می‌نگرد.

۲- "مالکیت خصوصی" و "بازار" را در شمار ویژگی‌های ذاتی سرمایه‌داری می‌انگارد.

۳- تضاد اصلی سرمایه‌داری را تضاد بین "شیوه‌ی تولید صنعتی" و "مالکیت خصوصی و بازار" می‌فهمد. به نظر پولاک در جوامع پسالیبرال، "مالکیت خصوصی" و "بازار" ملغی شده‌اند و یا کارکرد خود را تا حد زیادی از دست داده‌اند، ولی علی‌رغم آن این جوامع کماکان سرمایه‌داری باقی مانده‌اند؛ بدین ترتیب او گامی در جهت فراتر رفتن از "مارکسیسم سنتی" برمی‌دارد، اما این پیشرفت را به نتیجه‌ی نهایی‌اش نمی‌رساند. پولاک توجه نداشت که "مالکیت

خصوصی" و "بازار" مقولاتی متعلق به حوزه‌ی توزیع‌اند، و جنبه‌های اساسی‌تر سرمایه‌داری را باید در قلمرو تولید جست‌وجو کرد.

احتراز از خوش‌بینی هابرماسی

نقطه‌ی عزیمت هابرماس با پوستون شباهت بسیاری دارد؛ هر دو می‌کوشند در عین گسست از مارکسیسم سنتی به بدبینی مکتب فرانکفورت تسلیم نشوند و برای برون‌رفت از این وضعیت راهی بجویند. وجه افتراق آن‌ها اما، در حوزه‌ای است که تحول‌رهای بخش از آن جا آغاز می‌شود: برای پوستون "کار" و برای هابرماس "کنش ارتباطی". هورکهایمر و آدورنو متعاقب اظهارات پولاک در مورد سرمایه‌داری پسالیبرال، به تدریج نسبت به این که "کار" می‌تواند منشاء‌رهای باشد دچار تردید شدند و از نقد مناسبات سرمایه‌داری به نقد خرید ابزاری و اندیشه‌ی روشنگری به عنوان خاستگاه اصلی شر‌گرایش پیدا کردند.

ریافت آن‌ها از نظریه‌ی عقلانیت ماکس وبر الهام می‌گرفت. وبر سرمایه‌داری را چونان روند تکوین عقلانیت اجتماعی می‌نگریست، که عبارت بود از نهادینه شدن عقل ابزاری (۵) در قرن‌های شانزدهم تا هیجدهم در اروپا. پیش‌زمینه‌ی این تحول، شکل‌گیری عقلانیت فرهنگی بود که طی آن حوزه‌های مختلف ارزشی که شامل حوزه‌های علمی، هنری، قانونی و اخلاقی می‌شد از یک دیگر تفکیک و تمایز یافتند و هر حوزه منطق خاص و مستقل خود را پیدا کرد (علم = حقیقت، هنر = زیبایی، قانون = عدالت و اخلاق = نیکی). به نظر وبر پی‌آمد فرادستی این روندهای عقلانی، متناقض است و به سبب نهادینه شدن عقلانیت ابزاری در اقتصاد و دولت، زندگی مدرن- با تهی شدن از وحدت نظری و اخلاقی- معنای خود را از دست می‌دهد و به یک "قفس آهنین" تبدیل می‌شود.

هابرماس تحلیل وبر را از مدرنیته بر حسب روندهای عقلانی می‌پذیرد؛ اما برخلاف وبر معتقد است که "قفس آهنین" نتیجه‌ی ضروری تمام اشکال جامعه مدرن نیست. به نظر او تحلیل وبر حاوی دو کاستی عمده است: اول- او صرفاً عقل ابزاری را در نظر می‌گیرد که در محدوده‌ی الگوی ذهن-عین یا سوژه-ابژه قرار دارد؛ تکمیل این نقصان با ملحوظ کردن عقل ارتباطی بر پایه‌ی الگوی سوژه-سوژه یا بینادذهنی قابل رفع است. دوم- جامعه مدرن تنها به وسیله‌ی نظریه‌ی عقلانیت (یا کنش) تبیین‌پذیر نیست. ابعاد مهمی از زندگی اجتماعی مدرن نظیر اقتصاد و دولت به شیوه‌ای نیمه‌عینی و غیرشخصی تکوین یافته‌اند و تنها با نظریه‌ی کنش قابل دریافت نیستند و باید با نظریه‌ی سیستم‌ها آن‌ها را تحلیل کرد. بدین ترتیب هابرماس به این نظر می‌رسد که رهایی در قلمرو کنش ابزاری ناممکن است، چون که نظامی است با منطق خاص خود، مستقل از اراده‌ی افراد، تماماً اداره شده، ادغام شده و تک‌ساحتی که امکانی برای تحول اجتماعی باقی نمی‌گذارد (قفس آهنین). پرولتاریا نیز جزیی از این نظام، و در آن استحاله یافته است. "کار" ایستاری مناسب برای نقد و رهایی نیست. رهایی را باید در عرصه‌ی کنش ارتباطی و بینادذهنی جست‌وجو کرد. هابرماس چشم به "جنبش‌های جدید اجتماعی" و "جنبش حقوق مدنی" دارد؛ که اولی در تکاپوی دفاع و مقاومت در برابر نیروی ادغام‌گر نظام تکوین‌یافته‌ی کنش ابزاری است؛ و دومی در پی تحقق اصول عام و تحقق نیافته‌ی پروژه-ی روشنگری. پوستون اما، به دو دلیل با این روی‌کرد خوش‌بینانه همراه نیست. اول، او امکان رهایی را همچنان در درون مناسبات سرمایه‌داری جست‌وجو می‌کند؛ دوم، او خواهان تحولی بنیادی و دگرگون‌ساز است.

روش پوستون

پوستون در تحلیل سرمایه‌داری بر روشی تکیه می‌زند که به طور خلاصه عبارت است از:

نقد درون‌ذاتی (۶): نقد درون‌ذاتی هدف‌اش نقد یا واکاوی یک نظام مشخص تاریخی بر اساس معیارها و تضادهای درونی خود آن نظام است بدون آن که به معیارهای عام اخلاقی یا عقلانی خارج از نظام مثل عدالت، خرد، انسانیت و غیره یا معیاری فراتاریخی مثل کار، طبیعت، پیشرفت و غیره (مقوله‌ای فراتاریخی، مقوله‌ای است برای تمام تاریخ بشر، و نه مقوله‌ای مشخص برای یک نظام معین اجتماعی) توسل جوید. این شکل از تحلیل می‌خواهد با بررسی تضادهای اساسی یک نظام، امکانات نهفته‌ی تحول آن را جست‌وجو کند. (۷) هگل در نقد کانت که سپهر "استن" یا واقعیت موجود را از سپهر "بایستن"، یعنی دنیای مطلوب و آرمانی جدا می‌کرد، قصد داشت در تضادهای ذاتی واقعیت، امکان تحول آن به سوی جهان آرمانی یا حقیقت را جست‌وجو کند. مارکس با زدودن جنبه‌های پندارآمیز هگلی، از این روش در نقد سرمایه‌داری استفاده کرد. این روش از طرف مارکسیست‌های غربی نظیر لوکاچ، گرامشی و به خصوص طرفداران تئوری انتقادی مورد تاکید قرار گرفته است.

تحلیل بر پایه‌ی مقولات، مقدم است بر تحلیل طبقاتی: تحلیل سرمایه‌داری باید از عام‌ترین و اساسی‌ترین روابط آغاز شود، به همین دلیل باید از روابط خاص دوره‌های معین سرمایه‌داری مثل دوره‌ی رقابت آزاد یا دوره‌ی پسالیبرالی فراتر رود. علاوه بر این پوستون بر این باور است که روابط سلطه در سرمایه‌داری غیرشخصی و مستقل از اراده و آگاهی انسان‌ها عمل می‌کند. بنابراین تحلیل باید از مقوله‌های کالا، پول، سرمایه و غیره آغاز کند و سپس روابط طبقاتی را دربر گیرد.

تقدم تولید بر توزیع: همان‌گونه که پیش‌تر اشاره رفت، از نگاه پولاک، در دوره‌ی پسالیبرالی در جوامع غربی، افزایش نقش دولت در تنظیم اقتصاد، مالکیت خصوصی را به عاملی فرعی فرو می‌کاهد. اما سرمایه‌داری علی‌رغم این تغییرات همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. پوستون با پذیرش این نکات به این نتیجه می‌رسد که خصوصیات بنیادی سرمایه‌داری را در حوزه‌ی تولید باید جست‌وجو کرد. و نه در حوزه‌ی "توزیع" یعنی "مالکیت خصوصی" و "بازار".

بازسازی نقد مارکسیستی از سرمایه‌داری

پوستون با اتکا به روش خاص خود تلاش می‌کند که از منظر خود به بازسازی مقوله‌های سرمایه‌داری دست زند. پس بگذارید در این جا به طور مختصر ویژگی دیدگاه او را بیان کنیم.

کالا و ارزش: پوستون در تحلیل کالا، ارزش مصرف و مبادله، و کار مشخص و مجرد، بر وجود دو جنبه‌ی متضاد در آن‌ها تاکید دارد و بدین‌سان نقدش را از نظریه‌ی تک‌ساحتی مکتب انتقادی متمایز می‌کند. به نظر او مقوله‌ی ارزش باید به عنوان شکل معین سرمایه‌داری فهمیده شود و شایسته نیست که این مقوله را به زمانی که این جامعه هنوز وجود نداشته تعمیم داد (این گونه تعمیم سابقه‌اش به انگلس می‌رسد). او سعی می‌کند این مقوله را صرفاً با تکیه بر حوزه‌ی تولید و بدون در نظر گرفتن "بازار" و "مالکیت خصوصی" تعریف کند.

در جوامع پیشاسرمایه‌داری، پیوند افراد بر بنیاد وابستگی شخصی و بر مبنای مناسبات خویشاوندی، قبیله‌ای، سیاسی و عقیدتی شکل می‌گیرد. روابط بین افراد مقدماتاً اجتماعی است؛ بدین معنا که هر فرد در بستر و شبکه‌ای معینی از پیوندهای فرافردی با دیگران مربوط می‌شود؛ به عنوان عضوی از گروه خویشاوندی یا قبیله‌ای یا واحدی از جماعت سیاسی یا مذهبی. این شبکه‌ی پیوندها، قبل از هر فعالیت اقتصادی، میان افراد وجود دارد و تولید اجتماعی بر زمینه‌ای از این روابط شکل می‌گیرد. در واقع، در این جوامع اقتصاد واسطه‌ی پیوند بین افراد نیست؛ تولید و توزیع اجتماعی بر متن این شبکه‌ی از پیش موجود صورت می‌گیرد. پوستون می‌گوید این شبکه‌های اجتماعی، و وابستگی‌های شخصی ناشی از آن، همگی در دوران گذار به جامعه سرمایه‌داری از هم گسسته و زوال می‌یابند. در جامعه سرمایه‌داری ما با افرادی آزاد و رها و گسسته از بستر این گونه پیوندها روبه‌رو هستیم؛ علاوه بر این، در اشکال پیشاسرمایه‌داری، کار خصلت شخصی و خصوصی داشت و تقسیم کار بسیار محدود و ساده بود؛ اما شالوده‌ی جامعه سرمایه‌داری بر تقسیم کار گسترده و پیچیده‌ی اجتماعی استوار است و کار هر فرد مستقیماً و از همان آغاز خصلت اجتماعی دارد و جزیی از تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، کار هر فرد در جامعه‌ی سرمایه‌داری، بخشی از کلیت کار اجتماعی محسوب می‌شود؛ و وجود شبکه‌ی پیوندهای اقتصادی همراه با گستردگی و پیچیدگی تقسیم کار، کار هر فرد را به افراد دیگر وابسته می‌سازد. در این جوامع - برخلاف گذشته که هر واحد اقتصادی خودکفا بوده و نیازهای خود را خود برآورده می‌ساخت - نوعی وابستگی متقابل بین افراد پدید آمده که خصلت غیرشخصی آن برجسته است. (۸) در مناسبات اجتماعی جوامع قبلی، میانجی روابط بین افراد، اقتصادی نبود؛ اما در سرمایه‌داری این روابط اقتصادی است که به میانجی بین افراد تبدیل شده است. در جوامع پیشاسرمایه‌داری شبکه‌ای از پیوندهای غیراقتصادی همچون میانجی بین افراد عمل می‌کرد؛ در سرمایه‌داری این روابط تولیدی یا به عبارت صریح‌تر این کار اجتماعی است که نقش میانجی را بین افراد انسانی ایفا می‌کند. این میانجی دیگر شخص یا گروه و طبقه‌ی مشخصی نیست، بلکه روابط غیرشخصی و مجردی است که بین افراد وساطت و اعمال سلطه می‌کند. این روابط، تحت سلطه‌ی کلیتی قرار دارد که نمی‌توان آن را به روابط شخصی بین افراد فروکاست. به قول پوستون: "تولید و کار اجتماعی بر افراد سلطه دارد و افراد تحت تابعیت آن قرار دارند؛ سلطه‌ی مجرد و غیرشخصی و شبه‌عینی". این سلطه شبه‌عینی است چرا که انسان‌ها در آن دخالت دارند و کاملاً امری عینی و خالی از ذهنیت نیست.

بدین‌سان پوستون ارزش را بدون بازار و فرآیند گردش تبیین می‌کند. در مدل او تعدد سرمایه، واحدهای جدا و مستقل، و بازار نقشی ندارند و صرفاً بر مبنای تقسیم کار استوار است. او در این باره می‌گوید: "این بررسی نشان می‌دهد که گرچه شکل گردش مبتنی بر بازار ممکن است برای تکوین تاریخی کالا به عنوان شکل اجتماعی کلیت‌بخش ضروری باشد، ولی برای این شکل جنبه‌ی ذاتی ندارد. قابل تصور است که شکل دیگری از هماهنگی و عمومیت - مثلاً شکل اداری - بتواند کارکرد مشابهی برای این شکل متناقض اجتماعی داشته باشد. به بیان دیگر، قانون ارزش بعد از تثبیت می‌تواند از طریق روابط سیاسی وساطت شود." (۹) در این مدل پیکر بزرگی به نام کلیت اجتماعی وجود دارد که هر فرد جزیی از آن محسوب می‌شود. این کلیت کار اجتماعی، نیروی مجردی است که گرچه از افراد تشکیل شده اما بر خود آن‌ها سلطه دارد. این مدل از ارزش، با عقلانیت وبری شباهت دارد.

ما در این جا به علت احتراز از اطاله کلام، البته قصد نداریم بازسازی پوستون از مقوله‌های اقتصادی را گام به گام دنبال کنیم و می‌کوشیم بیش‌تر به نکاتی بپردازیم که ویژگی‌های ره‌یافت او را آشکار می‌کند.

روند تولید سرمایه‌داری

پوستون در تبیین مارکسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، دو جنبه‌ی متضاد را باز می‌شناسد: روند کار و روند ارزش-افزایی. روند کار، بیان‌گر روند مادی تولید است؛ روندی که طی آن، کار مشخص به تولید ارزش‌های مصرفی می‌انجامد. روند ارزش‌افزایی، فرآیند تحقق کار مجرد و تولید ارزش و ارزش اضافی است. در آغاز، روند ارزش‌افزایی نسبت به روند کار جنبه‌ی بیرونی دارد. یعنی روند کار هر چند که تابع ارزش‌افزایی است ولی هنوز کاملاً مطابق منطق ارزش‌افزایی استحاله پیدا نکرده است. این استحاله طی سه مرحله‌ی تعاون، مانوفاکتور و تولید ماشینی (۱۰) هر چه بیش‌تر تکامل می‌یابد و روند کار اساساً به وسیله‌ی روند ارزش‌افزایی تغییر پیدا می‌کند و به شکل روند کار مناسب برای سرمایه‌داری در می‌آید، و وحدت این دو کامل می‌شود. پوستون به دلیل روایت ویژه‌ی خود از تولید، تقسیم کار و ارزش، بر این دگرگونی روند کار تحت تاثیر روند ارزش‌افزایی، تاکید می‌کند.

این شکل از روابط اجتماعی به میانجی کار در سرمایه‌داری، تنها و ساده هم‌چون زمینه‌ی ارتباط بین افراد نیست؛ بلکه بیش‌تر چونان نظامی مستقل و بیگانه‌کننده، وسایل و اهداف فعالیت افراد را تعیین می‌کند.

یادآوری این نکته ضروری است که لوکاچ نیز بر شباهت و هماهنگی موجود میان بت‌وارگی کالایی و روند عقلانی شدن نظام اداری تاکید داشت و این هر دو را زیر عنوان واحد شیئی‌شدگی (۱۱) قرار می‌داد. اما او در مورد اقتصاد سرمایه‌داری وجود مبادله کالایی و بازار را شکل ضروری پیوند می‌دید. در رویکرد پوستون می‌توان ردپای نگرش پولاک را به روشنی دریافت. او با قبول تقدم سیاست بر اقتصاد در دوره پسالیبرال و اولویت نقش دولت نسبت به بازار، از تعریف مارکسی مقوله‌ی ارزش فاصله گرفته و به عقلانیت وبری نزدیک می‌شود. پوستون فرآیند عقلانی شدن را تنها به حوزه‌ی تولید منحصر نمی‌داند و حوزه‌های سیاسی بوروکراتیک را نیز مشمول این روند می‌داند. در این حوزه‌ها نیز کارها به اجزای خرد و کوچک تقسیم شده و هر بخش آن به فردی واگذار می‌شود. بدین طریق کار کارگر ماهر و باکیفیت به کار ساده‌ی قابل تعویض تبدیل می‌شود.

شکل دوگانه‌ی ثروت در جامعه سرمایه‌داری

از نگاه پوستون، در سرمایه‌داری باید دو شکل متفاوت ثروت را از یک دیگر تمیز داد که در واقع با شکل دوگانه‌ی کار منطبق است: اول، شکل ویژه‌ی ثروت در جامعه سرمایه‌داری یا ارزش که با میزان کار مجرد مصرف شده بر حسب زمان رابطه‌ی مستقیم، و با میزان بارآوری کار رابطه‌ی معکوس دارد. دوم، ثروت مادی یا واقعی که در محصولات کار به شکل ارزش مصرفی خود را نشان می‌دهد و محصول کار مشخص است، اما کار تنها منبع آن نیست؛ بلکه طبیعت و ماشین آلات در به وجود آمدن آن نقش دارند. میزان کار مصرف شده در یک زمان معین همواره ارزشی معین به وجود می‌آورد. اما همین میزان کار در شرایط مساعد یا نامساعد طبیعی و فنی مقدار بیش‌تر یا کم‌تری از ارزش مصرف تولید می‌کند. به عبارتی، میزان ثابتی از ارزش در مقدار بیش‌تر یا کم‌تری از کالاها خود را نشان می‌دهد. به نظر پوستون با ورود سرمایه‌داری به مرحله صنعت ماشینی نقش کار انسانی در خلق ثروت‌های

مادی کاهش یافته و تاثیر علم و تکنیک در ایجاد آنها بیش‌تر شده است.

زمان مشخص، زمان مجرد، زمان تاریخی

یکی از وجوه عمده‌ی تفسیر پوستون از نظریه‌ی اجتماعی مارکس بُعد زمانی ارزش است که می‌شود آن را به شکل زیر خلاصه کرد:

زمان مشخص: زمانی است وابسته به حوادث و وقایع مشخص طبیعی (روز و شب، حرکت ماه و خورشید و فصل‌ها) تاریخی و مذهبی. این زمان برای تغییر، سرعت ثابت و عامی ندارد و آهنگ تغییراتش، متناسب با حوادث مشخص است. تا قبل از ظهور سرمایه‌داری در اروپا در قرن ۱۴ زمان مشخص مسلط بود.

زمان مجرد (زمان نیوتونی): زمانی است مستقل، همه جا حاضر و دارای واحدهای ثابت و قابل اندازه‌گیری. از قرن ۱۴ با اختراع ساعت مکانیکی این درک از زمان رو به گسترش گذاشت. اما باید توجه داشت که عمومیت یافتن چنین درکی صرفاً رخدادی فنی نبود (چرا که چنین امکانی به لحاظ فنی، در دوره‌های تاریخی پیشین نیز کمابیش وجود داشت) و پیدایش زمینه‌های اجتماعی مناسب، برای تکوین و گسترش چنین درکی ضروری بود. در این باره می‌توان به صومعه‌های بندیکتینی اشاره کرد که راهبان آنها با انضباط سختی زمان انجام دعای روزانه و کار (در مزارع، کارگاه‌ها و معادن) را رعایت می‌کردند. شهرها در اواخر قرون وسطی (قرن ۱۴) نمونه‌های وسیع‌تر و موثرتری بودند که در آنها زمان کار و اجرت در کارگاه‌های نساجی و دوزندگی با ساعت‌های زنگدار تنظیم می‌شد. ژاک لوگوف از این پدیده تحت عنوان "گذار از زمان کلیسا به زمان بازرگانان" یاد می‌کند.

زمان تاریخی: این مفهوم از زمان، مربوط به تغییرات پیوسته در سطح بارآوری در سرمایه‌داری است، که شامل تولید ارزش‌های مصرفی بیشتر در زمان ثابت است. زمان کار اجتماعی بر حسب زمان مجرد و به عنوان معیار کل ارزش‌های تولید شده ثابت می‌ماند ولی به طور مشخص، افزایش بارآوری به علت افزایش مقدار ارزش‌های مصرفی در واحد زمان (زمان مجرد) موجب کاهش ارزش مبادله‌ی هر کالای واحد می‌شود، بدون آن‌که مجموعه‌ی ارزش تولید شده در همان زمان تغییری کرده باشد. در نتیجه، زمان مجرد در عین ثابت بودن، غیر ثابت نیز می‌باشد یا به سخن دیگر، یک ساعت، همان یک ساعت باقی می‌ماند، اما به علت افزایش بارآوری فشرده‌تر می‌شود. زمان تاریخی محصول کارکرد رشد بُعد ارزش مصرفی کار در تعامل با بُعد ارزشی آن است.

تضاد اصلی در نظام سرمایه‌داری

به عقیده پوستون تضاد اساسی سرمایه‌داری تضادی است بین نیروهای مولده و روابط تولید. اما در این باره باید از اشتباهات "مارکسیسم سنتی" پرهیز کرد که: اولاً، نیروهای مولده را معادل "شکل صنعتی تولید" و روابط تولید را شامل "مالکیت خصوصی بر وسایل تولید" و "بازار" می‌داند؛ و ثانیاً این تضاد را به صورت تضاد بین دو طبقه اجتماعی موجود یعنی پرولتاریا و بورژوازی در نظر می‌گیرد. مالکیت خصوصی، بازار و بورژوازی بیانگر مناسبات سرمایه‌داری و تولید صنعتی و پرولتاریا عناصر جامعه آینده اند.

به نظر پوستون تضاد اصلی (بین نیروهای مولده و روابط تولید) را باید در درون مناسبات تولید جست‌وجو کرد، در دو سویه‌ی متضاد سرمایه به عنوان شکل بیگانه‌ی کار اجتماعی و نه بین سرمایه و عوامل خارج از آن یعنی مالکیت

خصوصی و بازار. این دوسویهی متضاد عبارت‌اند از بُعد ارزشی و بُعد ارزش مصرف؛ یا به سخنی دیگر، ثروت به شکل ارزش (که صرفاً محصول مصرف مستقیم کار انسانی است) و ثروت واقعی، که در اثر تکامل بارآوری و نتیجه‌ی تکوین تاریخی نیروهای بارآور عام اجتماعی است و نمی‌توان آن را به نیرو و تجربه‌ی کارگران فروکاست. (۱۲) به بیان روشن‌تر، درحالی‌که امکان تولید ثروت مادی (ارزش‌های مصرفی) در بطن سرمایه‌داری به علت پیشرفت علم و فن‌آوری وسیعاً گسترش پیدا کرده، اما در همان حال در قالب شکل ارزشی ثروت محدود شده است.

سوژه‌ی تحول تاریخی در جامعه سرمایه‌داری

پوستون اشاره می‌کند که مارکس در ۱۸۴۵ در کتاب خانواده‌ی مقدس هگل را به خاطر اعتقاد به این که "روح مطلق" هم "سوژه‌ی (۱۳) تحول کل هستی" و هم "ذات (۱۴) هستی" است مورد انتقاد قرار می‌دهد:

"برای هگل سه عنصر وجود دارد: ذات اسپینوزا، خودآگاهی فیشته و روح مطلق. هگل که وحدت ستیزگرانه آن دو است. عنصر اول، طبیعت جدا از انسان در لباس مبدل متافیزیکی؛ دومی روح جدا از طبیعت در هیات متافیزیکی؛ و سومی وحدت تغییر شکل‌یافته‌ی متافیزیکی انسان واقعی و نوع واقعی انسان است." (۱۵)

اما به نظر او، مارکس بعدها در آثار دوران کمال فکری خود نظر هگل را درباره‌ی روح مطلق در مورد سرمایه می‌پذیرد. به این معنی که سرمایه هم "عامل حرکت جامعه سرمایه‌داری" است و هم "ذات سرمایه‌داری". در جلد اول کاپیتال می‌خوانیم: "ارزش پیوسته از یک شکل به شکل دیگری در حال تغییر است، بدون آن که در این حرکت ناپدید شود و بدین سان به سوژه‌ای خودکار تبدیل می‌شود. اگر شکل‌های خاص پدیداری ارزش خودارزش‌افزا را در سیر زندگی آن به دقت تعیین کنیم. به توضیح زیر می‌رسیم: سرمایه پول است، سرمایه کالا است. اما، در واقع، ارزش در این جا سوژه‌ی فرآیندی است که در آن در حالی که پیوسته شکل پول و کالا را می‌پذیرد، مقدار خود را تغییر می‌دهد و خود به عنوان ارزش اضافی از خودش به عنوان ارزش اولیه جدا، و به این ترتیب خود به خود ارزش‌افزا می‌شود." (۱۷) و کمی پایین‌تر می‌خوانیم:

"اما اکنون ارزش (در گردش پول- کالا- پول) ناگهان خود را به عنوان جوهری خودجنبنده ارائه می‌کند که فرآیندی از آن خویش را از سر می‌گذارند و کالاها و پول برای آن فقط شکل‌های صرف محسوب می‌شوند."

به نظر پوستون، مارکس در این جا به صراحت سرمایه را همچون عامل خودکار تحول تاریخی و ذات خودپو معرفی می‌کند. این عامل، نمی‌تواند عاملی انسانی چه به صورت فردی و چه به شکل جمعی، مثلاً پرولتاریا یا انسانیت به طور عام باشد؛ بلکه روابط عنیت‌یافته ویژه سرمایه‌داری است که ذاتی جزء کار مجرد ندارد و مستقل از اراده افراد عمل می‌کند. اما او می‌پذیرد که "سرمایه" با "روح مطلق" هگل تفاوت‌هایی معینی نیز دارد. اول، سرمایه عاملی آگاه نیست، بلکه ساختار کوری است که از عمل اجتماعی انسان‌ها در شرایط تاریخی معینی به وجود آمده است. دوم، سرمایه "عامل تحول کل هستی" و فراتاریخی نیست، بلکه منطق یک شکل معین اجتماعی در یک دوره مشخص تاریخی به شمار می‌آید.

سرمایه به عنوان عامل تحول در جامعه سرمایه‌داری عاملی خودمیانجی نیز به شمار می‌رود. به این معنا که در سیر حرکت‌اش به شکل دورپیمایی همواره پیش‌شرط‌های خود را که عبارت‌اند از پول، کالا (وسایل مصرف و وسایل

تولید) و نیروی کار همواره بازتولید می‌کند. به دیگر سخن، پیش‌شرط‌های وجودی‌اش همچون نتایج حرکت‌اش ظهور می‌کنند. حرکتی دایره‌وار (به شکل دایره‌ی سحرآمیز هگل) که طی آن در ضمن افزایش هر بار به خود بر می‌گردد و خود را بازتولید می‌کند.

اما پرولتاریا در برابر سرمایه‌عاملی تبعی و وابسته است. او در روند گردش، به مثابه‌ی دارنده‌ی کالا (نیروی کار)، در برابر سرمایه‌دار همچون کنش‌گر ظاهر می‌شود؛ اما همچنان به صورت عاملی وابسته؛ چرا که بدون فروش کالا، قادر به تجدید تولید خود نیست و در روند تولید چیزی بیش از یک ارزش مصرفی، یک وسیله و عنصری از روند دورپیمایی سرمایه به حساب نمی‌آید. پس پرولتاریا هم دارنده‌ی کالا و هم کالا است؛ و یا به عبارتی، عامل و وسیله به طور توأمان. و تکامل آگاهی او را بدون تحلیل این دو لحظه و تاثیر متقابل آن‌ها در سیر تحول تاریخی نمی‌توان فهمید. کارگران به عنوان دارنده‌ی کالا وقتی می‌توانند بر کالای خود کنترل موثر داشته باشند که به طور جمعی عمل کنند. تکامل اشکال جمعی مبارزه فی‌نفسه در تضاد با ساختار مناسبات سرمایه‌داری قرار ندارد. البته این مبارزات محدود به روز کار و دست‌مزد نیست و حول طیف وسیع‌تری از خواست‌ها مثل خصلت و شدت روند کار، کاربرد ماشین‌آلات، شرایط کار، منافع اجتماعی و حقوق کارگران انجام می‌گیرد. ستیز طبقاتی به شکل این مبارزات جاری خود لحظه‌ای از تکامل کلیت جامعه سرمایه‌داری است.

علاوه بر این، پوستون با متمایز کردن ثروت مادی از ارزش، اعلام می‌کند که از زمان شکل‌گیری صنعت ماشینی، اهمیت نیروی کار در تولید ثروت مادی مرتباً رو به کاهش گذاشته است، هر چند که همچنان به عنوان منبع ارزش جنبه‌ی ضروری دارد. به این‌ها باید نظر او مبنی بر کاهش اندازه‌ی نسبی طبقه کارگر صنعتی و افزایش نسبی طبقه متوسط جدید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را نیز افزود. بدین ترتیب، او به این نتیجه می‌رسد که پرولتاریا جزئی از کلیت سرمایه‌داری است و نه نماینده‌ی اجتماعی آینده سوسیالیستی. و تحلیل سرمایه‌داری امکان خودپروانی پرولتاریا را به عنوان عامل واقعی تحول تاریخی نشان نمی‌دهد، بلکه بیش‌تر بر امکان‌الغای پرولتاریا به عنوان شرط‌رهایی گواهی می‌کند.

پوستون در معرفی نیروی جز پرولتاریا به مثابه‌ی عامل دگرگونی سرمایه‌داری، حرفی زیادی برای گفتن ندارد. او گاهی به مردم به طور عام اشاره می‌کند و گاه به جنبش‌های جدید اجتماعی؛ اما در اثبات نقش دگرگون‌ساز آن‌ها دلیلی ارائه نمی‌کند.

انتقادهایی بر آرای پوستون

از آغاز انتشار کتاب "کار، زمان و سلطه‌ی اجتماعی" تاکنون، این اثر مورد نقد و بررسی‌های چندی قرار گرفته است. ما در نوشتار حاضر می‌کوشیم مهم‌ترین انتقادهای به نگرش پوستون را در چند محور صورت‌بندی کنیم. این محورها عبارت‌اند از: مالکیت خصوصی و بازار، ارزش و کار مجرد، نقد درون‌ذاتی و امر فراتاریخی، و بالاخره اصلی‌ترین آن یعنی سوژه.

"مالکیت بر وسایل تولید" مقوله‌ای در قلمرو توزیع نیست

در سنت مارکسیستی و به ویژه در میان مارکسیست‌های انترناسیونال دوم و سوم مالکیت اساساً همچون مقوله‌ای

حقوقی فهمیده می‌شود. به عنوان نمونه پلخانف به عنوان یکی از صاحب‌نظران برجسته‌ی انترناسیونال دوم در "نظریه مونیستی تاریخ" می‌نویسد:

"مناسبات مالکیت انسان‌ها به حوزه‌ی روابط حقوقی تعلق دارند: مالکیت قبل از هر چیز نهادی حقوقی است. گفتن این که کلید فهم پدیده‌های تاریخی را باید در مناسبات مالکیت انسان‌ها جستجو کرد به این معنا است که این کلید در نهادهای قانون نهفته است." (۱۷)

نظرات مارکس در باره‌ی مالکیت در شرایط تاریخی معین بعد از انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی در اروپا شکل گرفت. در ۱۸۰۶ امیران عضو اتحادیه‌ی راین طی نشست‌های قوانین امپراتوری روم مقدس را ملغاً اعلام کردند. (۱۸) اما مشاجره بین طرفداران حقوق رومی با طرفداران حقوق ژرمنی سال‌ها ادامه داشت. فردریش کارل فون ساوینی (۱۸۶۱-۱۷۷۹) یکی از چهره‌های اصلی درگیر در این مشاجرات، پایه‌گذار مکتب تاریخی حقوق و مدافع حقوق رومی در سال ۱۸۰۳ کتابی منتشر کرد با عنوان "در باب حق تصرف" که در آن به تشریح تمایز میان حق مالکیت (Eigentum) و حق تصرف (Besitz) پرداخت. او از این راه کوشید تفاوت مهم میان حق، یا خصوصیتی حقوقی از یک طرف، و قدرت واقعی استفاده، بهره‌مندی و به کارگیری، از طرف دیگر، را نشان دهد. اولی نهادی حقوقی است، همچون بازتاب حقوقی یک رابطه‌ی واقعی؛ اما دومی یک رابطه‌ی واقعی است، به معنای قدرت بهره‌گیری از چیزهایی که برای استفاده معین به کار می‌روند، خصوصاً ابزار تولید و قدرت در اختیار داشتن محصولاتی که از به کارگیری این ابزار تولید به دست می‌آیند. این قدرت می‌تواند به شکل توانایی تنظیم یا هدایت روندهای کار و قدرت تملک فرآورده‌های آن باشد.

مارکس در تنظیم رساله‌ی دکترای خود (۱۸۴۱) و همچنین در نقد فلسفه دولت هگل (۱۸۴۳) از اثر ساوینی استفاده کرده و احتمالاً در دوران دانشجویی در برلین در کلاس‌های او حضور داشته است:

"حق مالکیت خصوصی [در جامعه‌ی رومی] حق استفاده و عدم استفاده است، حقی که فرد را قادر می‌سازد از شیئی، آن گونه که می‌خواهد استفاده کند... زمینه‌ی واقعی یا مالکیت خصوصی، یعنی تصرف (Besitz)، یک امر واقعی است، که صرفاً به زبان حقوقی نمی‌توان آن را توضیح داد. تصاحب واقعی (Faktischen Besitz) تنها به وسیله تعریف‌های قضایی که جامعه به آن نسبت می‌دهد، خصلت تصاحب حقوقی یا مالکیت خصوصی را به دست می‌آورد." (۱۹)

مارکس تحت تاثیر ساوینی (۲۰) به یک مفهوم دو وجهی و یا به عبارتی دو مفهوم متمایز از مقوله‌ی مالکیت می‌رسد. از سویی، مالکیت همچون یک رابطه‌ی اقتصادی که بر سلطه یا عدم سلطه‌ی واقعی مولدین مستقیم بر وسایل تولید، روند تولید و نتایج آن دلالت دارد و با مفهوم از آن خود کردن (۲۱) لاک و روسو کاملاً متفاوت است و از سوی دیگر، مالکیت به مثابه‌ی یک رابطه‌ی حقوقی، که حقوق فرد را نسبت به شیئی معین صورت‌بندی می‌کند و بازتاب حقوقی روابط اقتصادی واقعی است. به نظر مارکس مفهوم اقتصادی مالکیت به لحاظ اهمیت و از نظر تاریخی بر مفهوم حقوقی آن تقدم دارد.

این تمایز در پیوند با بحث پوستون در مورد الغای مالکیت خصوصی از اهمیت وافر برخوردار است. او به پیروی از پولاک مرتباً از الغای مالکیت خصوصی و فقدان رهایی در جامعه شوروی حرف می‌زند، بدون آن که به این امر

توجه کند که الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید صرفا امری حقوقی نیست بلکه شامل تغییر مناسبات واقعی اقتصادی هم می‌شود که عبارتست از سلطه‌ی کامل مولدین مستقیم بر وسایل تولید، روند تولید و محصولات آن. در جوامع نوع شوروی، الغای مالکیت خصوصی سرمایه‌داران در سطح حقوقی جامه‌ی عمل پوشید، اما از تحقق سلطه مولدین هم‌بسته بر تولید، فرسنگ‌ها فاصله وجود داشت.

جایگاه "بازار" در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

برای روشن شدن نقش و اهمیت "بازار" یا به بیان دقیق‌تر روند گردش در کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باید تعریف حداقلی از سرمایه‌داری به دست دهیم. سرمایه‌داری در عام‌ترین سطح از دو سویه‌ی اساسی، که لازم و ملزوم یک-دیگرند، تشکیل شده است: یکی رابطه‌ی کار و سرمایه، و دیگری وجود سرمایه‌های متعدد و مستقل و رابطه‌ی بین آن‌ها. (۲۲) رابطه‌ی کار و سرمایه نتیجه‌ی جدائی مولدین مستقیم از شرایط عینی تولید در متنی از گسترش مناسبات کالائی است. مولدین مستقیم برای حفظ حیات خود راهی جز فروش نیروی کار خویش به صاحبان سرمایه یا شرایط عینی تولید ندارند. با عمل مبادله میان کار و سرمایه، نیروی کار تحت سلطه‌ی سرمایه در روند تولید به کار واداشته می‌شود و کار اضافی به شکل ارزش اضافی به تصاحب سرمایه‌دار در می‌آید. اما برای تولید و تصاحب ارزش اضافی باید نخست محصول کار به شکل ارزش ظاهر شود. شرط چنین تبدیلی وجود سرمایه‌های متعدد و مستقل است. یک ساختار اجتماعی که در آن تولید اجتماعی در واحدهای جدا و مستقل از یکدیگر جریان می‌یابد، بدون آن-که این واحدها بین خود قرار گذاشته باشند که در همکاری با هم تولید اجتماعی را در میان خود سرشکن کنند، و بدون هیچ ارتباط مستقیمی بین تولید و مصرف اجتماعی. هر واحدی به دنبال حداکثر سود و در رقابت با واحدهای دیگر عمل می‌کند. اطلاعات مربوط به هر واحدی (فنی، اقتصادی، حساب‌داری و غیره) به صورت اسرار شغلی در انحصار همان واحد باقی می‌ماند و با واحدهای دیگر رد و بدل نمی‌شود. محصولات هر واحدی تا زمانی که به فروش نرسند، خصلت اجتماعی خود را نشان نمی‌دهند و محصولاتی خصوصی باقی می‌مانند. در چنین جامعه‌ای تنظیم تولید اجتماعی و موازنه بین تولید و مصرف اجتماعی نه به وسیله تصمیم‌گیری آگاهانه و دموکراتیک انسان‌ها، بلکه از طریق روندی مستقل از اراده انسان‌ها (دست نامرئی آدام اسمیت) انجام می‌گیرد: یعنی از طریق نوسانات پر آشوب اضافه تولید و کمبود تولید که گاهی نیز به بحران منجر می‌شود.

این واحدهای جداگانه و مستقل از هم، هر یک به تنهایی حلقه‌ای از زنجیره‌ی تولید اجتماعی محسوب می‌شوند و همگی با هم مجموعه‌ی تولید اجتماعی را می‌سازند. محصول هر واحدی قبل از این‌که به فروش برسد محصولی خصوصی است و صرفا پس از مبادله با محصولات واحدهای دیگر به محصول اجتماعی بدل می‌شود. بدین ترتیب می‌توان گفت که "بازار" نهاد یک‌پارچه‌کننده و کلیت بخش در جامعه سرمایه‌داری است و پوستون اهمیت این مساله را نادیده می‌گیرد.

ایجاد تقابل میان "بازار" و "دولت"

خطای دیگر پوستون ایجاد تقابل میان "بازار" و "دولت" است. بدین معنی که هر گونه افزایشی در نقش دولت الزاما به معنی کاهشی در نقش بازار به شمار می‌آید و بر عکس. برای روشن شدن مطلب سه شکل مختلف از رابطه‌ی

بازار با دولت را با هم مقایسه می‌کنیم:

شکل اول- سرمایه‌داری خصوصی: واحدهای جداگانه تحت مالکیت خصوصی، هر یک به طور مستقل و بر اساس مناسبات و سازوکار بازار در رقابت با سایر واحدها، برای تصاحب بیش‌ترین سود ممکن تلاش می‌کنند. مبادله‌ی کالائی شکل پیوند و اجتماعی شدن تولید اجتماعی است.

شکل دوم- سرمایه‌داری دولتی: واحدها تحت مالکیت دولت قرار دارند. دولت برای هر واحدی مدیر تعیین می‌کند. هر مدیری مستقل از مدیریت سایر واحدها، واحد تحت نظارت خود را بر اساس مناسبات بازار و در رقابت با سایر واحدها برای کسب حداکثر سود ممکن اداره می‌کند.

شکل سوم- جوامع نوع شوروی: واحدها تحت مالکیت دولت قرار دارند، مدیریت از طرف دولت تعیین می‌شود. بخش اعظم تولید اجتماعی طبق برنامه‌ای که از طرف نهادها و مقامات مسئول طرح‌ریزی شده بین واحدها سرشکن می‌شود و هر مدیری مسئول به سرانجام رساندن وظائفی است که در برنامه تعیین شده است. کنترل وسائل تولید و برنامه‌ریزی اساساً در دست مقامات دولتی- حزبی قرار دارد در این جوامع نیز کارگران استثمار می‌شوند، اما کار اضافی به شکل ارزش اضافی در نمی‌آید، چون محصول کار شکل ارزشی ندارد.

بر خلاف نظر پوستان، مشاهد می‌کنیم که در حالت دوم همراه با افزایش نقش دولت، از اهمیت نقش بازار نیز کاسته نشده است.

بررسی نظر پوستان درباره ارزش و کار مجرد

برای ورود به این بحث بهتر است در ابتدا مروری کوتاه بر تاریخچه‌ی بحث ارزش داشته باشیم، عمده‌ترین جریان-های نظری در بحث ارزش عبارت‌اند از:

الف- مارکسیسم سنتی (ریکاردوئی)

نظریه‌های مبتنی بر کار پیکریافته

ب- مارکسیسم سرافایی (نوریکاردویی)

ارزش

ج- نظریه‌ی روبین

نظریه‌های مبتنی بر شکل ارزشی

د- تفسیر جدید

الف:- مارکسیسم سنتی (ریکاردوئی): اغلب مارکسیست‌های انترناسیونال دوم و سوم و صاحب نظرانی مثل موریس داب، پل سوییزی را می‌توان در زمره کسانی دانست که درکی سنتی از قانون ارزش دارند. برای آن‌ها نظریه‌ی ارزش مارکس با نظریه‌ی ریکاردو تفاوت اساسی ندارد و تفاوت بین آن‌ها بیش‌تر در نظریه ارزش و استثمار نیروی کار خود را نشان می‌دهد. ارزش هر کالا مقدار کار مجردی است که در آن متبلور شده و برای تعیین نرخ استثمار ضروری به شمار می‌رود. در این دیدگاه، ذات و شکل ارزش، و رابطه‌ی بین ارزش و پول (نظر مارکس درباره پول) مورد غفلت قرار می‌گیرد.

ب- **مارکسیسم سرافائی (نو ریکاردویی):** در دهه‌ی ۷۰ قرن بیستم، برخی از مارکسیست‌ها در تلاش برای یافتن تبدیلی در قبال کاستی‌های مارکسیسم سنتی، به نظرات سرافا اقتصاددان ایتالیایی روی آوردند. استیدمن و پاسینتی عمده‌ترین کسانی بودند که با استفاده از نظرات سرافا در صدد پیوند نظام ارزش‌ها و نظام قیمت‌ها بودند.

تحلیل آن‌ها معمولاً شامل دو دسته معادله می‌شد؛ یک دسته برای ارزش‌ها و یک دسته برای قیمت‌ها. این تحلیل بیش‌تر به محاسبه‌ی کمی ارزش می‌پرداخت و جوهر و شکل ارزش را کاملاً نادیده می‌گرفت و با کمبودها و تناقضاتی بیش از مارکسیسم سنتی روبه‌رو بود. در این رویکرد اولاً، ارزش عبارت بود از کار پیکریافته در کالا و ثانیاً، تمایزی بین نیروی کار و کالاهای دیگر وجود نداشت. ساختار تولید بیش‌تر یک ساختار فنی بود تا اجتماعی و نمی‌توانست بین سرمایه‌داری با سایر جوامعی که بر توازن نرخ بازده استوارند، تمایز قائل شود. (۲۳)

ج- **نظریه‌ی روبین:** نظریات مبتنی بر شکل ارزشی، در دهه‌ی ۷۰ قرن بیستم، در واکنش نسبت به کمبودهای مارکسیسم سنتی و زیاده‌روی‌های مارکسیسم سرافایی شکل گرفتند. شکل‌گیری این نظریات به دنبال کشف مجدد آثار اقتصاددان شوروی ایزاک - ایلچ روبین (۱۹۳۷-۱۸۹۶) بود. نظریات این اقتصاددان خود در متن بحث‌هایی شکل گرفته بود که در دهه‌ی ۲۰ در شوروی حول مسأله‌ی ارزش جریان داشت. او متأسفانه قربانی تصفیه‌های استالینی شد. نظرات او در دهه‌ی هفتاد به وسیله‌ی کسانی چون لئوی آلتوسر، هانس- گئورگ باک‌هاوس و سوزان دو برون- هوف تکامل یافت و تحت عنوان نظریه‌ی شکل ارزشی مطرح شد. این نظریه توجه را از جنبه‌ی کمی ارزش، یعنی محاسبه‌ی ارزش و قیمت بر می‌گرفت و بیش‌تر به جانب جنبه‌ی کیفی ارزش، یعنی تحلیل روابط اجتماعی تولید ارزش و اشکال پدیداری آن معطوف می‌کرد. و معتقد بود که کار اجتماعی در جریان مبادله کالائی و روند گردش به کار مجرد تبدیل می‌شود. این نظریه شالوده‌ی محکمی بود برای نقد نظریه غیرتاریخی ارزش به عنوان کار پیکریافته در کالا، چون در صدد تحلیل آن روابط مشخص تاریخی بود، که بر پایه‌ی آن کار انسانی شکل کالائی و ارزش به خود می‌گیرد. در ارزش، پول جایگاه ویژه‌ای داشت و به همین دلیل تحلیل‌های مارکس در مورد پول مجدداً در کانون توجه قرار گرفت.

اما این توجه بیش از حد به روند گردش و اهمیت آن در شیوه تولید سرمایه داری معطوف است و روند تولید و مسائلی نظیر روند کار، روند ارزش‌افزایی، مهارت‌زدائی، ماشینی شدن و غیره را مورد غفلت قرار می‌دهد.

د- **تفسیر جدید-** در اوائل دهه‌ی ۸۰ قرن بیستم ژرار دومنیل و دانکن فولی در واکنش به تاکید بیش از حد طرف-داران نظریه‌ی روبین بر روند گردش، مستقلاً به تحلیلی از ارزش پرداختند که بر ویژگی‌های تولید سرمایه‌داری در سطح اقتصاد کلان، مفهوم محصول خالص و ارزش کالاهای خاص مثل ارزش نیروی کار و ارزش پول انگشت می‌گذاشت. این شکل از تحلیل ارزش، علی‌رغم دست آوردهایش نتوانست بنیاد خود را بر ترکیب و توازن بین روند تولید و روند گردش سرمایه‌داری استوار کند. ما تلاش می‌کنیم با در نظر گرفتن توأم تولید و روند گردش سرمایه-داری، به طور خلاصه به طرح نظریه‌ی ارزش بپردازیم:

رابطه‌ی بین کار و سرمایه

دو جنبه‌ی اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

تعدد سرمایه‌ها و رابطه‌ی بین آن‌ها

۱- رابطه‌ی بین کار و سرمایه: در جامعه سرمایه‌داری، تولیدکننده مستقیم از وسائل تولید جدا شده و از امکان بازتولید مادی و معنوی خود محروم است و برای این که بتواند به بازتولید خود بپردازد، ناگزیر است نیروی کار خود را در بازار کار به سرمایه‌دار بفروشد. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار آن را در فرآیند تولید به کار می‌گمارد و ارزش و ارزش اضافی حاصله از آن را تصاحب می‌کند. پس در تکوین جامعه سرمایه‌داری و شکل ارزشی، اولین شرط اینست که نیروی کار به کالا تبدیل شده باشد.

۲- واحدهای تولید منفرد، مجزا و مستقل از یکدیگر اند. از این رو هیچ‌گونه پیوند مستقیم اجتماعی بین آن‌ها برای همکاری در تنظیم تولید اجتماعی، تخصیص منابع و هماهنگی تولید با مصرف اجتماعی وجود ندارد؛ کار و محصول در هر یک از آن‌ها مستقیماً خصوصی است و صرفاً به واسطه‌ی مبادله و گردش در بازار اجتماعی می‌شود.

۳- سرمایه‌داری نظام تولید کالائی تعمیم‌یافته است. در این نظام، وسائل تولید، مصرف و نیروی کار همگی به کالا تبدیل شده‌اند. حال آن‌که در جوامع پیش‌سرمایه‌داری، تولیدکنندگان بسیاری از وسائل تولید مورد نیاز را خود می‌ساختند یا از طریق مناسبات قبیله‌ای یا روستائی به این وسائل دست می‌یافتند.

۴- همه‌ی اقلام ورودی (مواد خام، مواد کمکی، ابزار تولید، نیروی کار) به شکل کالا وارد واحد تولید می‌شوند.

۵- همه‌ی اقلام خروجی به شکل کالا از واحد تولید خارج می‌شوند و برعکس جوامع پیش‌سرمایه‌داری تولید صرفاً برای فروش است، نه برای مصرف شخصی یا خانوار. به همین دلیل تمامی محصول، و نه مازاد آن، شکل کالا به خود می‌گیرد.

۶- بازار، نوسان‌های عرضه و تقاضا و رقابت به صورت یک سازوکار اجتماعی مستقل از اراده و آگاهی انسان‌ها، تولید و مصرف اجتماعی را تنظیم می‌کند. این تنظیم نه از قبل بلکه بعد (۲۵) از نوسان‌های پر هرج و مرج بازار تحقق می‌پذیرد.

۷- زمان کار به شکل مستقل، عمومی و با یک واحد ثابت استاندارد (ساعت، دقیقه، ثانیه) از طریق سازوکار بازار خود را بر روند تولید و مولدین مستقیم تحمیل می‌کند و بدین طریق زمان کار در واحدهای تولید به زمان کار متوسط اجتماعاً لازم نزدیک می‌شود.

۸- شرط برقراری قانون ارزش اینست که در روند مبادله‌ی ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله شوند. از این رو طرفین معامله در روند گردش باید صرفاً به عنوان دارندگان کالا و بدون هیچ‌گونه امتیاز حقوقی و سیاسی نسبت به هم در برابر هم قرار گیرند.

۹- و بالاخره باید به چگونگی تبدیل کار مشخص به کار مجرد اشاره کرد- این تبدیل طی سه مرحله مختلف اما مکمل یکدیگر انجام می‌گیرد:

مرحله اول: تبدیل کار مشخص به کار مجرد طی روند گردش- ارزش مصرف هر کالا از یک طرف نتیجه‌ی کار مشخصی است که روی آن انجام گرفته، و از طرف دیگر هر کالائی طبق ارزش مصرف خود یک نیاز مشخص

اجتماعی را برآورده می‌کند؛ اما برای برآوردن این نیاز باید با کالاهای دیگر مبادله شود. طی روند مبادله، ارزش-های مصرف متفاوت، یا به عبارتی کارهای مشخص متفاوت، در برابر هم قرار می‌گیرند و با هم مبادله می‌شوند. "مبادله و برابری کارهای مختلف فقط در تجرید از نابرابری واقعی‌شان (کارهای مشخص متفاوت) ممکن است، یعنی در تبدیل آن‌ها به یک خصلت مشترک به عنوان محصول نیروی کار انسانی یا کار مجرد انسانی". (۲۵) طرفداران سنت روبین تبدیل کار مشخص به مجرد را صرفاً نتیجه روند گردش می‌دانند.

مرحله دوم: جابه‌جایی نیروی کار، علت تبدیل کار مشخص به کار مجرد است. در جامعه سرمایه‌داری، رقابت موجب حرکت دائمی سرمایه از یک شاخه‌ی تولید به شاخه‌ی دیگر می‌شود. لازمه‌ی این روند، انعطاف و تحرک نیروی کار به گونه‌ای است که در بین شاخه‌های مختلف تولید در حرکت باشد. پل سوئیزی این جابه‌جایی کار را در مجرد شدن آن موثر می‌داند.

مرحله سوم: مهارت‌زدائی عامل شکل‌گیری کار مجرد است. به نظر دیوید گلاشر در جریان تغییر روند کار از هم-کاری ساده به مانوفاکتور و تولید ماشینی، ما از یک سو شاهد جدائی فنی (افزون بر جدائی حقوقی) مولدین مستقیم از ابزار تولید، پیچیده شدن ابزار تولید و استقلال روند تولید نسبت به مولدین مستقیم و تبدیل آن‌ها به دنباله‌ی این روند هستیم؛ و از دیگر سو، ناظر تجزیه‌ی کار مرکب به اجزای ساده و بی کیفیت هستیم که انجام آن نیاز به مهارت خاصی ندارد. بدین ترتیب، کار به دنباله‌ی ساده و قابل تعویض روند تولید تبدیل می‌شود (تابعیت واقعی کار از سرمایه). گلاشر از این راه می‌کوشد تبدیل کار مشخص به کار مجرد را نه در حوزه‌ی گردش، بلکه در قلمروی تولید واکاود.

یوستون با پذیرش بی چون و چرای نظرات پولاک درباره جوامع پسالیبرال، یعنی پابرجا ماندن سرمایه‌داری علی-رغم الغای "مالکیت خصوصی" و "بازار"، از درک اهمیت این دو مقوله غافل می‌ماند. و آن‌ها را یک سر در حوزه‌ی گردش جای می‌دهد. و آن‌گاه می‌کوشد صرفاً از حوزه‌ی تولید، به معنی اخص کلمه، وجوه اساسی سرمایه-داری را استنتاج کند. به همین دلیل او صرفاً ارزش را بر پایه‌ی تقسیم کار و مهارت‌زدایی توضیح می‌دهد، بی‌آن‌که از مفاهیمی مثل روند گردش، استثمار نیروی کار، مالکیت و غیره بهره جوید. او به تقسیم کار متوسل می‌شود، اما بستر اجتماعی این تقسیم کار در غبار رازآمیزی از نظر پنهان می‌ماند.

درباره نقد درون‌ذاتی

نقد درون‌ذاتی، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره رفت، نقدی است که امکان‌های تحول یک نظام اجتماعی را، بر بنیاد واکاوی تضادهای درونی آن، در درون خود نظام می‌جوید و نه بر پایه‌ی اصل و آرمانی خارج از آن. چنین رهیافتی، بر خلاف نظر کانت که گزاره‌های تجویزی را از گزاره‌های توصیفی جدا می‌کرد، گزاره‌های تجویزی را در بطن گزاره‌های توصیفی جستجو می‌کند. یوستون خود را متعهد به پیروی از این روش می‌داند و به شکل مبالغه‌آمیزی سعی دارد که پویائی و حرکت سرمایه‌داری را با بررسی تضادهای ساختاری آن کشف کند. او در این راه دچار دو اشتباه می‌شود (غیر از حذف چند عامل مهم از تحلیل خود به تاسی از پولاک) که ما در این‌جا با آن‌ها می‌پردازیم:

نخست- او به جای نقد درون‌ذاتی پراتیک‌های اجتماعی به شیوه‌ی گرامشی، که لاجرم متضمن در نظر داشت تأثیرات متقابل شرایط ذهنی و عینی یا به بیان دیگر عامل و ساختار است، صرفاً در چارچوب تحلیل ساختاری باقی می‌ماند و

به شیوهی یک ساختارگرا نقش عامل انسانی را به عنصری وابسته، که آگاهی و کنش آن‌ها تابعی است از تحولات ساختاری، فرو می‌کاهد.

دوم- او مقدمات فراتاریخی یا پیشاتاریخی یک نظام اجتماعی را به بوته‌ی فراموشی می‌سپارد، چرا که اجزا و عناصر یک نظام اجتماعی همگی همزاد آن نیستند و همزمان با آن پا به عرصه وجود نمی‌گذارند. بعضی قبل از آن وجود داشته‌اند، برخی هم زمان با تکوین آن شکل می‌گیرند و پاره‌ای بعدا در جریان تحول آن به وجود می‌آیند. از این‌رو نمی‌توان تمام عناصر و لحظه‌های مشکله‌ی یک ساختار اجتماعی را از امکانات و تضادهای درون آن استنتاج کرد. ما در این جا به بیان برخی از این عوامل بسنده می‌کنیم.

طبیعت انسان:

سرشت انسان چون امری فراتاریخی محصول میلیون‌ها سال تکامل طبیعی است. او طی این روند طولانی خصوصیات بیولوژیکی معینی به دست آورده است که مارکس در ایدئولوژی آلمانی از آن‌ها تحت عنوان سازمان جسمانی انسان (۲۶) یا امکانات جسمانی (۲۷) یاد می‌کند. این ویژگی‌ها، اولاً انسان را از پاره‌ای توانائی‌ها و همچنین قدرت تغییر طبیعت و محیط پیرامون خویش برخوردار می‌کند؛ مثل مغز با امکان منحصر به فردش در حل مشکلات، نوآوری و تفکر مجرد؛ حنجره با قابلیت ایجاد صوت‌های صدادار و بی‌صدا و ترکیب آن‌ها؛ و دست با قدرت، دقت و حساسیت در گرفتن و تغییر شکل اجسام. و ثانیاً پاره‌ای خصوصیات دیگر به شکل نیازها و محدودیت‌های طبیعی که جهت، چگونگی و چارچوب تغییر طبیعت را مشخص می‌کنند؛ مثل رژیم غذایی معین، هواری بودن، خون‌گرم بودن، خاکزی بودن، روززی بودن، محدوده‌ی توانائی اندام‌های حسی و حرکتی، طول عمر معین و غیره. این ویژگی‌های طبیعی و چگونگی سوخت و ساز انسان با طبیعت، بر نحوه‌ی فعالیت تولیدی او اثر قابل ملاحظه‌ای دارد. این خصوصیات را کمابیش به طور عام در تمام اشکال تولید اجتماعی و دوره‌های مختلف تاریخ بشری می‌توان مشاهده کرد و در تحلیل هر نظام اجتماعی باید آن‌ها را همچون پیش‌شرط‌های فراتاریخی در نظر گرفت. (۲۸)

شرایط پیش‌یافته‌ی طبیعی (۲۹)

مارکس در ایدئولوژی آلمانی به درستی اشاره می‌کند که برای تحلیل هر نظام اجتماعی باید مقدماتاً به شرایط طبیعی از پیش موجود، که این نظام بر بستر آن‌ها بنا شده است، به عنوان پیش‌شرط‌های طبیعی توجه داشت. او این پیش‌شرط‌های پیش‌یافته‌ی طبیعی را به سه گروه تقسیم می‌کند.

۱- شرایط زمین‌شناسانه (۳۰) - منابع زیرزمینی و منابع روی زمینی

۲- شرایط از حیث وجود کوهستان، دریا، صحرا (۳۱)

۳- شرایط آب و هوایی (۳۲)

بدیهی است که این شرایط پیش‌یافته را نمی‌توان از تحلیل درون‌ذاتی ساختار اجتماعی نتیجه‌گیری کرد. کافی است تنها چند جامعه، که دارای شیوه‌ی تولید یکسانی-مثلاً سرمایه‌داری-هستند، را با هم مقایسه کنیم تا موضوع روشن شود. یکی بر روی خاک حاصلخیزی سر راست کرده و دیگری بر کویری لم یزرع. یکی دارای چشمه‌ها و منابع پرآب است و دیگری با بی‌آبی و خشکسالی دست و پنجه نرم می‌کند. یکی بندرهای پر رفت و آمدی دارد و آن دیگری

محصور در خشکی و در انزوا به سر می‌برد. یکی دارای منابع غنی طبیعی است و دیگری از لحاظ منابع طبیعی به لعنت خدا هم نمی‌ارزد.

شرایط پیش‌تاریخی:

جوامع بشری دارای حیات ازلی نیستند آن‌ها در روند تاریخی معینی تکوین پیدا کرده‌اند و همواره مسبوق و مشروط به شرایط تاریخی ماقبل خود هستند.

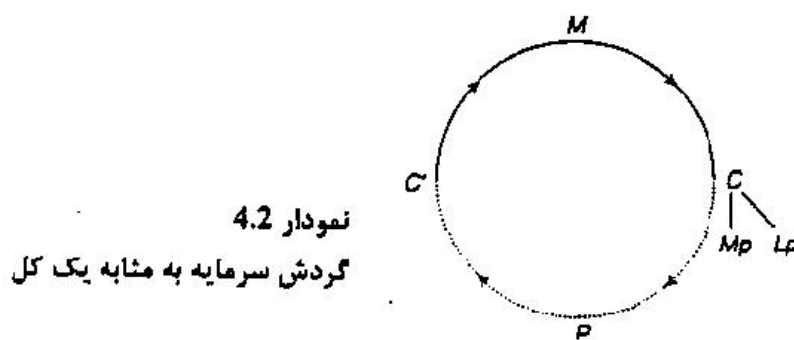
در تحلیل هر جامعه معین، غیر از بررسی ساختار اجتماعی باید سنت‌های فرهنگی و تاریخی از پیش موجود را نیز در نظر گرفت. به عنوان نمونه، روحیه مبارزه‌جویانه در دهقانان روسی به علت وجود جنگ‌های دهقانی وسیع و انتقال این روحیه در جریان مهاجرت از روستا به شهر و به درون مناسبات سرمایه‌داری و تأثیر این روحیه در رفتار و کنش طبقه کارگر روسیه.

چنان که مشاهده می‌کنیم، نقد درون‌ذاتی همه این عامل‌های مهم را یکسر نادیده می‌گیرد و خود را از غنای تحلیلی محروم می‌سازد.

معضل سوژه‌ی انقلابی

پوستون عقیده دارد که مارکس در دوران کمال خود به هگل بازگشته و از الگوی "روح مطلق" برای تحلیل "سرمایه" استفاده کرده است. به این اعتبار، سرمایه هم سوژه و هم ذات پویایی و تحول سرمایه‌داری است؛ سلسله‌جنبان حرکت تولید و گردش و دگرگونی است. سرمایه ذات نهفته در پس نشانه‌ها و تغییرات اقتصادی، کلیتی خودبسنده، خودمیانجی و مستقل، که پیش‌شرط‌های وجود خود را (نیروی کار، وسائل تولید و روابط اجتماعی متناسب با آن‌ها) در جریان حرکتش بازتولید می‌کند؛ و در مسیرهای دایره‌وار هر بار غنی‌تر و فزون‌تر به خود باز می‌گردد. (۳۳)

نیروی کار = L_p کالا = C وسایل تولید = M_p پول = M



به باور پوستون اما کار در برابر "سرمایه" صرفاً به عنوان عاملی وابسته ظاهر می‌شود، چه به عنوان سوژه در بازار کار که مجبور به فروش نیروی کار خویش است؛ و چه در روند تولید، که فقط هم چون وسیله (ابژه) و لحظه-ای از حرکت سرمایه به شمار می‌رود. به علاوه، مبارزات کارگران نیز بر اساس کنترل جمعی آن‌ها، به عنوان فروشندگان نیروی کار، بر شرایط فروش کالای خویش، بیش‌تر در جهت دوام و قوام شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عمل کرده است. (۳۴)

اما آیا سرمایه همان‌طور که پوستون می‌گوید همچون سوژه- ذات هگلی است؟

طبق نظر مارکس، تا آنجا که از روش و مفاهیم هگلی استفاده می‌کند، سرمایه برای احراز چنین مقامی باید حداقل دارای سه مشخصه‌ی زیر باشد: بی‌نهایت حقیقی؛ کلیت خودبسنده؛ عامیت مشخص. بگذارید در هر یک از این مشخصه‌ها درنگ کنیم.

الف- بی‌نهایت حقیقی: به نظر هگل فرد منفرد و جدا از جامعه، نمی‌تواند به آگاهی و آزادی دست یابد و دستیابی به چنین هدف‌هایی به میانجی افراد دیگر، زبان، فرهنگ، نهادهای اجتماعی و دولت امکان‌پذیر است. در "پدیدارشناسی روح"، آگاهی فرد تک افتاده، یقین بلاواسطه خود را ترک می‌کند و عازم سفر دشوار کشف خود در قلمرو دیگران می‌شود. کشف دیگری در دو مسیر رخ می‌دهد، مسیر اول در بی‌نهایت مجازی است که در خط مستقیم، یعنی گم شدن در زنجیره‌ای ممتد و بی‌پایان از ارتباط و وساطت، هرگز به نقطه‌ای از بازشناسی خود در دیگری نمی‌رسد. و مسیر دوم، در بی‌نهایت حقیقی است که دایره‌وار است و در آن هر تجربه، تحولی کیفی و گسستی در امتداد میانجی‌های بسیار است و زمینه‌ی بازگشت به خویش و تکامل خویش را فراهم می‌کند؛ بی‌کرانگی در متن تجربه و تاریخ بشری است، نه بیرون از آن.

مراد هگل از بی‌نهایت مجازی این است که: اولاً، راه نادرستی است برای رسیدن به حقیقت؛ ثانیاً، برای فایق آمدن بر نقصان شناخت و برای دستیابی به نقطه‌ی معرفت، موضوع‌های دیگری را پی در پی و بی‌شمار بر آن می‌افزاید؛ و ثالثاً، برای تعیین بخشیدن به یک پدیده، خود را به تعیین بخشیدن به پدیده‌ی دیگری تا بی‌نهایت ملزم می‌سازد.

بی‌نهایت حقیقی از منظر او عبارت است از: اولاً، شناخت را از راه فراگرد خود به دست می‌آورد و به وسیله‌ی خود تعیین می‌یابد، چرا که تعیین‌کننده، خودسامان و محصورکننده‌ی خویش است؛ ثانیاً، پیوند یک پدیده با پدیده‌ی دیگر را به نحو ضروری به پیش می‌نهد و محدوده‌ی خود را تحت هیچ شرایطی وا نمی‌نهد؛ و ثالثاً با جذب عینیت سرانجام بار دیگر به خود بر می‌گردد و تعیین خود را از طریق جذب آن "دیگر" غنی‌تری می‌سازد.

مارکس از این مفاهیم برای تبیین گردش پول و سرمایه بارها استفاده کرده است. مثلاً در بحث از گردش پی در پی پول در جریان انباشت سرمایه، در گروندریسه با لحنی تائیدآمیز به عبارت جالبی از گالیانی اشاره می‌کند: "اشیاء در حرکت دایره‌وار دارای کیفیتی بی‌کرانه‌اند که در حرکت خطی و مستقیم فاقد آن هستند." (۳۵)

یا در بخش دوم کتاب سرمایه، جلد اول، در فصل فرمول عام سرمایه؛ و همچنین در سرمایه جلد دوم، بخش نخست، تحت عنوان "دگرسانی سرمایه در دورپیمائی آن‌ها" و در بسیاری موارد دیگر.

مارکس همه جا حرکت سرمایه را به شکل دورپیمائی و بازگشت به خویش معرفی می‌کند، اما این بدان معنی نیست که او سرمایه را نمونه‌ای از بی‌نهایت راستین می‌داند. او در واقع معتقد است که پول به عنوان شکلی از سرمایه که هر بار می‌تواند دورپیمائی را از سر بگیرد با تضادی درونی روبه‌روست: تضاد بین "کمیتی که محدود است" و "کیفیتی که ویژگی‌اش در نامحدودی است"؛ یا به سخن دیگر، هر شکل محدودی از سرمایه به مثابه‌ی مقدار معینی از پول در برابر گرایش سرمایه به بی‌نهایت و هدف نهائی‌اش همچون "ثروت مطلق" مانع ایجاد می‌کند. از این‌رو سرمایه به ذات خود روند بی‌پایانی از نفی خویش است. سرمایه به فراسوی چارچوب پیشین‌اش چنگ می‌اندازد تا باز خود را از هدفش که ثروت نامتناهی است دور ببیند. این همان نکته‌ای است که مارکس در گروندریسه به شکل دیگری بیان می‌کند: "حدومرز داشتن با بی‌قیدوبندی سرشتی سرمایه در تضاد است." هر شکل مشخصی از سرمایه

به عنوان مقدار معینی از پول با مفهوم عام آن یعنی "ثروت مطلق" در تضاد است. در نتیجه، سرمایه در تب و تاب بی پایان برای فراتر رفتن از محدوده کمی خویش است.

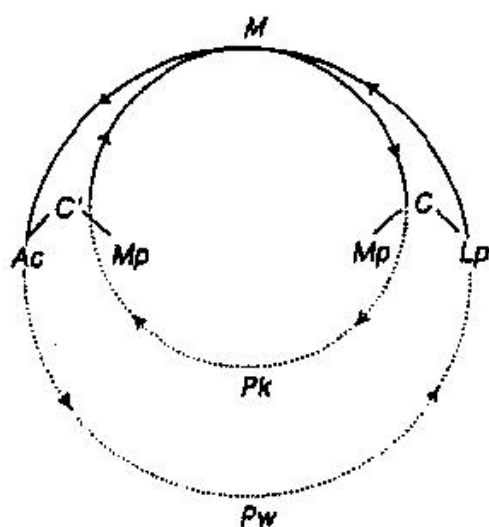
بنابراین این جا بی نهایت حقیقی و مجازی با هم آمیخته اند. سرمایه در جریان دورپیمائی به خود باز می گردد ولی در عین حال در دایره شیطانی انباشت اسیر است و از آن رهائی ندارد. (۳۶)

ب- آیا سرمایه یک کلیت خودبسنده است: کلیت خودبسنده کلیتی است که در جریان حرکتش پیش شرطهای وجودی خود را تولید می کند و از این رو می تواند قائم به ذات و بدون اتکا به عوامل خارجی حرکت خود را هر بار از سر بگیرد. بدین ترتیب روند تولید به روند بازتولید پی در پی و بدون کمک عوامل خارج از کلیت بدل می شود. مارکس می گوید: "تمامی مقدمات روند به عنوان نتیجه فراهم می آیند، به عنوان نتایجی که به وسیله خود روند، تولید می شوند. هر لحظه هم چون نقطه عزیمت، گذر و بازگشت به نظر می رسد".

اما سرمایه علی رغم این که پیش شرطهای خود را بازتولید می کند، وجود و حرکتش به دو پیش شرط اساسی وابسته است که روند تولید و بازتولید آنها خارج از دورپیمائی سرمایه قرار دارد. این دو پیش شرط عبارتند از: نیروی کار و طبیعت.

مایکل لبووئیز در کتاب "فراسوی سرمایه"، با بررسی فرمولهای تجدید تولید مارکس در جلد دوم سرمایه، نشان می دهد که سرمایه تمامی پیش شرطهای وجود و حرکت خود از ابزار تولید، مواد اولیه و مواد کمکی گرفته تا پول (پول بیشتر و انباشت سرمایه) و مناسبات اجتماعی لازم (نیروی کار آزاد در یک سو و تمرکز وسایل و امکانات تولید به شکل سرمایه در سوی دیگر) را در جریان دورپیمائی خود تولید می کند به غیر از نیروی کار.

نیروی کار = Lp کالا = C وسایل تولید = Mp پول = M



شمای دورپیمائی

نمودار 4.3

گردش سرمایه و مزدبری

لبووئیز می گوید:

"آنچه که ما در این جا داریم مصرف نیروی کار است نه تولید آن؛ و تولید کالای مصرفی، نه مصرف آن. به طور خلاصه، این نظام صرفا با در نظر گرفتن صریح روند تولید دیگری ممکن است. یک لحظه ای دوم تولید، جدا از روند

تولید سرمایه - روندی که طی آن نیروی کار در جریان مصرف کالاهای مصرفی تولید می‌شود." (۳۷)

روند تولید نیروی کار روندی است جدا از دورپیمائی سرمایه اما در پیوند با آن، که طی آن کارگر در زمان فراغت خود و در خانه و یا در میان خانواده‌اش به شکل روزمره و نسلی تولید و تجدید تولید می‌شود و مشخصه‌های عمده آن عبارت‌اند از:

۱- این روند تولید مستقیماً روند مصرف نیز به شمار می‌رود.

۲- طی این روند خود کارگر و نسل پس از او بازتولید می‌شوند.

۳- کار خانگی به مثابه‌ی روند کار که باعث تولید کارگر می‌شود.

مارکس بارها به این نکته اشاره می‌کند. اما در کتاب سرمایه خود را به توضیح روند تولید سرمایه‌داری محدود می‌کند و احتمالاً توضیح این مطلب را به کتاب جداگانه‌ای در باره‌ی کار مزدی (طبق طرح اولیه‌اش که شامل شش کتاب می‌شد) سپرده بود. به عنوان نمونه مارکس در جلد اول سرمایه می‌گوید:

"حفظ و بازتولید طبقه کارگر به عنوان یک شرط ضروری برای بازتولید سرمایه باقی می‌ماند. اما سرمایه‌دار آن را به اطمینان غریزی کارگر به بقای نفس و تکثیر نسل وامی‌گذارد." (۳۸)

در واقع، ما با دو روند تولید و دو سوژه سر و کار داریم. در اولی، نیروی کار به وسیله سرمایه مصرف می‌شود و برای سرمایه وجود دارد؛ و در دومی، نیروی کار به وسیله کارگر مصرف می‌شود و برای کارگر وجود دارد. دو روندی که لازم و ملزوم یکدیگر و در عین حال در تضاد با هم قرار دارند. هستی برای خود هر سوژه‌ای در گرو هستی او برای دیگری است.

طبیعت نیز یک پیش‌شرط اساسی دیگر سرمایه است که بازتولید آن مستقل از دورپیمائی سرمایه و تابع روندهای طبیعی است. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری طبق منطق انباشت فزاینده، سودجویی، رقابت، تبعیت از نیروی کور بازار و بیگانگی انسان از شرایط طبیعی تولید خود باعث گسست بیش از پیش وحدت و متابولیسم جامعه و طبیعت و در نتیجه تخریب طبیعت در مقیاس جهانی شده است. (۳۹)

ج- آیا سرمایه یک عامیت مشخص است: عامیت مجرد (۴۰) متضمن تجریدی است جدا از جنبه‌ی اصلی و ماهوی مورد خاص (۴۱) و بدون ارتباط با آن. عامیت مشخص (۴۲) ماهیت مشخص امر خاص را در نظر می‌گیرد و از این‌رو با آن وحدت دارد. به عنوان نمونه، کالا از طرفی شیئی است با فایده مشخص و محصول کاری مشخص؛ و از طرف دیگر حامل جوهری است مجرد، قابل اندازه‌گیری و قابل مبادله به نام ارزش. کالا از هستی محسوس خود جدا شده و در یک روند تجرید اجباری به کمیت محض از کار مجرد انسانی بدل شده است که هیچ نشانی از منشاء مشخص آن را با خود ندارد. این تضاد آشتی‌ناپذیر لاجرم به ظهور پول می‌انجامد که این تضاد را با خود حمل می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری به طور کلی شامل تضاد ساختاری بین هستی مشخص و ذات مجرد (ارزش) است که در بحران‌ها شدت و حدت آن به میزانی مطلق می‌رسد.

این نظام، ساختاری است با تجرید نظام‌یافته، ساختاری از بی‌نهایت مجازی که کار در آن هر چه بیش‌تر فراموش و پای‌مال می‌شود. نظامی که در آن انسان‌ها باید تمام جلوه‌های کار و حیات واقعی خود را در محراب عامیت مجرد آن قربانی کنند.

در برابر، چشم‌انداز مارکس از جامعه‌ی آینده قرار دارد. جامعه‌ای که در آن، برآوردن نیازهای گوناگون آدمیان، هدف تولید اجتماعی است؛ ساختاری با عامیت مشخص که در آن "تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان" است؛ جامعه‌ای که در آن عام و خاص، و جامعه و فرد در وحدت و آشتی به سر می‌برند.

همان‌طور که دیدیم سرمایه نه بی‌نهایت حقیقی است، نه کلیت خودبسنده و خودمیانجی که مستقلاً پیش شرط‌های اساسی خود را بازتولید کند، و نه عامیت مشخص که ویژگی‌های ماهوی افراد خود را در بر بگیرد. بنابراین ادعای پوستون در مورد پیروی تقریباً تمام و کمال مارکس از روح مطلق هگلی در تحلیل سرمایه بی اساس است، و استفاده مارکس از واژه‌هایی همچون سوژه و جوهر خودجنبنده در توصیف سرمایه کاملاً محدود و مشروط است. (۴۳) این نکته قابل توجه است که پیتر هادیس در نقد پوستون یادآور می‌شود که مارکس در چاپ فرانسوی سرمایه ۷۵-۱۸۷۲ موارد استفاده از اصطلاح سوژه برای ارزش و سرمایه را حذف کرد. (۴۴)

وجه مشخصه‌ی آرای پوستون پیرامون سوژه، صرفاً به مدعای او در پیوند با سوژه-ذات بودن سرمایه در کتاب سرمایه منحصر نمی‌شود؛ بلکه موضوع ادغام طبقه کارگر در سیستم را هم شامل می‌شود. در واقع پوستون از لحاظ اعتقاد به ادغام طبقه کارگر در نظام سرمایه‌داری ادامه دهنده‌ی سنت فکری مکتب فرانکفورت است. پیش از او، هورکهایمر و آدورنو، تحت تاثیر آرای پولاک، بر این باور بودند که سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد را پشت سر گذاشته و در دوره‌ی سلطه‌ی انحصارات به سر می‌برد. در این دوره نقش دولت در تنظیم اقتصاد تعیین‌کننده‌تر از نقش بازار است. بین دولت و سرمایه‌داری انحصاری همکاری و هماهنگی فزاینده‌ای وجود دارد و این امر توانایی سرمایه‌داری را در مواجهه با مشکلات و بحران‌های ادواری به مراتب بیشتر کرده است؛ آن‌گونه که می‌توان گفت تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. (۴۵) در جامعه‌ی کنونی سلطه‌ی سیاسی و تولید سرمایه‌داری به شکل جدایی‌ناپذیری در هم ادغام شده و سازمانی تماماً اداره شده و فراگیر به وجود آورده‌اند. پرولتاریا و بورژوازی به صورت پیچ و مهره‌های این نظام در برابر منطق ادغام‌گر آن هر دم نقش فرعی‌تری به عهده می‌گیرند. (۴۶) بدین ترتیب نظر آن‌ها از "اقتصاد سیاسی" به جانب "سیاست"، از "استثمار" به جانب "سلطه"، و در نتیجه نوعی بازنگری نیچه‌ای- وبری از مارکس گرایش پیدا کرد و "نقد سرمایه‌داری" جای خود را به نقد خرد ایزاری داد.

آثار مارکوزه بعد از جنگ جهانی دوم، مانند سایر صاحب‌نظران مکتب فرانکفورت، مشحون است از بررسی‌های انتقادی پیرامون نقش تکنیک، خردابزاری، نقش دولت سرمایه‌داری، جامعه تماماً اداره شده، فرهنگ انبوه و مصرف‌گرایی. اما در مورد زوال نقش انقلابی طبقه کارگر او تا زمان نگارش پس‌گفتاری بر کتاب خرد و انقلاب (این کتاب اولین بار در ۱۹۴۱ منتشر شد) که در چاپ مجدد این اثر در سال ۱۹۵۴ به آن افزوده شد، اظهارنظر صریحی نکرد. در این پس‌گفتار بود که اعلام کرد: "مفهوم مارکس از پرولتاریای "آزاد" به عنوان نفی مطلق سامان اجتماعی مستقر، به الگوی سرمایه‌داری آزاد تعلق داشت: جامعه‌ای که در آن عمل‌کرد آزادانه‌ی قوانین و روابط اقتصادی بنیادی، می‌بایست تناقض‌های داخلی را افزایش دهد و پرولتاریای صنعتی را قربانی اصلی این تناقض‌ها و در ضمن عامل خودآگاه رفع انقلابی آن‌ها سازد... اما درست در همین کشورهای صنعتی پیشرفته، با سپری شدن قرن نوزدهم، تناقض‌های داخلی سرمایه‌داری تحت سازمانی درآمد که روز به روز کارآتر و نیروی منفی پرولتاریا از

پیش ضعیف‌تر می‌شد. نه تنها اشرافیت کوچک کارگری، بلکه بخش اعظم طبقات کارگر، به صورت عنصر مثبت جامعه‌ی مستقر در آمدند". (۴۷)

او در کتاب "انسان تک ساحتی" (۱۹۶۴) با تفصیل بیشتری به این مطلب پرداخت. به نظر او طبقه کارگر به دلایل زیر در جامعه سرمایه‌داری ادغام شده است:

بالا رفتن دست‌مزدها و افزایش تامین‌های اجتماعی (نظیر حقوق بیکاری و بازنشستگی، درمان و آموزش رایگان)؛ کاهش کمیت و شدت انرژی بدنی مصرف شده در روند کار در اثر پیشرفت و بهبود شرایط فنی کار؛ تغییر ساختار طبقه کارگر، به علت تغییرات فنی در روند کار، و افزایش تعداد کارگران "یقه سفید" نسبت به کارگران "یقه‌ی آبی"؛

کاهش اختلاف در شیوه‌ی مصرف، فاصله‌ی میان طبقه متوسط و طبقه کارگر را کاهش داده است. (۴۸)

هورکهایمر و آدورنو مفهوم "خرد ابزاری" را از کنش هدفمند- عقلانی و بر به عاریت گرفته بودند و به نظر آن‌ها این شکل از عقلانیت اساس ساختارهای اقتصادی و سیاسی مدرن را تشکیل می‌داد و دست‌کم در دنیای مدرن تنها شکل عقلانیت بود. اما درست همین موضوع آن‌ها را در بن‌بستی گریزناپذیر گرفتار می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند با سلاح نقد دنیا را عقلانی‌تر کنند، اما وسیله‌ای که به کار می‌گرفتند خود ابزار سلطه بود. پیشرفت به وسیله‌ی خرد ابزاری مساوی بود با پس‌روی در زمینه‌ی رهایی بشر. آدورنو و مارکوزه برای فرار از این بن‌بست، در هنر و زیبایی‌شناسی نوعی حساسیت غیر ابزاری را جست‌وجو می‌کردند. اما هورکهایمر به راه حل آن‌ها باور چندانی نداشت و به ناگزیر این بن‌بست را پذیرفته بود.

هابرماس در بازسازی نظریه‌ی انتقادی مسیری را انتخاب می‌کند که نسل اول آن را پیموده بود. او الزامات جامعه‌ی پسالیبرال، اولویت سیاست بر اقتصاد، اولویت سلطه بر استثمار و انتقال حوزه‌ی نقد از اقتصاد سیاسی به عقلانیت وبری را به عنوان مقدمات این بازسازی می‌پذیرد، اما سعی می‌کند که از محدودیت‌های نظری پیشینان خود فراتر رود بدین ترتیب که چارچوب مقولاتی نظریه‌ی انتقادی را از خرد ابزاری که بر الگوی ذهن- عین استوار است به حوزه‌ی خرد ارتباطی بسط و توسعه دهد که بر الگوی بیناذهنی متکی است.

برای هابرماس خرد ارتباطی درست نقطه‌مقابل خرد ابزاری است خرد ابزاری وسیله‌ای است برای دخالت و سلطه بر طبیعت و جامعه، اما خرد ارتباطی تفاهم متقابل بین انسان‌ها را طلب می‌کند. و از این رو در برابر شکل ابزاری خرد قرار دارد که هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه را به گرداب ناامیدی و یاس فرو افکند. به نظر هابرماس امکان رهایی در ساختارهای تولیدی، طبقاتی و دولت سرمایه‌داری وجود ندارد چرا که تماماً بر اساس منطق ابزاری سازمان یافته‌اند. این امکان تنها در مناسبات اخلاقی- عملی بین انسان‌ها و مبتنی بر منطق ارتباطی قابل تحقق است.

پس از این مرور کوتاه، اکنون می‌توانیم نظرات پوستون را با سایر صاحب‌نظران نظریه انتقادی مقایسه کنیم: پوستون سخن پولاک را در باره‌ی تغییرات مالکیت خصوصی و بازار در دوره‌ی پسالیبرال می‌پذیرد، اما در چارچوب نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باقی می‌ماند و از مفاهیم خرد ابزاری و ارتباطی و غیره استفاده نمی‌کند. برای او سرمایه سوژه‌ی اصلی است، سوژه‌ای غیرشخصی، ساختار یا کلیتی که منطق خود را بر تمامی اجزایش اعمال می‌کند و پرولتاریا نیز به عنوان جزیی از این کلیت در هم نوایی با آن عمل می‌کند و در آن ادغام شده است و کنش و مبارزه

او صرفاً در حوزه‌ی گردش و به عنوان فروشنده‌ی کالای خویش یعنی نیروی کار می‌تواند تبیین شود. پوستون تلاش می‌کند که سوژه‌ی انقلابی را بیرون از مناسبات سرمایه‌داری جست‌وجو کند و در این راه به "جنبش‌های جدید اجتماعی" روی می‌آورد. اما او نمی‌گوید که چرا و چگونه است که این جنبش‌ها می‌توانند همچون عامل تحول اجتماعی نقش‌آفرینی کنند: چرا تضاد این جنبش‌ها با نظام سرمایه‌داری در چارچوب خود این نظام قابل حل نیست؟ ظرفیت و امکانات این جنبش‌ها برای به چالش طلبیدن مناسبات موجود کدام است؟ این جنبش‌ها حامل کدام مناسبات نوین‌اند و برای تحقق آن چه امکاناتی در اختیار دارند؟ (۴۹)

ح. آزاد

یادداشت‌ها:

این نوشتار مقدمه مجموعه مقالاتی است تحت عنوان سوژه انقلابی (معرفی و نقد آرای پوستون) است که به کوشش فروغ اسدپور به فارسی برگردانده شده و به زودی در سایت بیدار در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. www.nashrebidar.com

۱. هال در پیر در "به سوی اصل خودرمانی" به شیوه‌ی شجره‌شناسانه نشان می‌دهد که نگاه مارکس و انگلس به پرولتاریا همچون سوژه‌ی انقلابی چگونه شکل گرفت، اما متأسفانه او در باره چرایی این امر بحثی ارائه نمی‌کند. این مقاله را در دو ماخذ زیر می‌توانید پیدا کنید: یکی در کتاب نظریه‌ی انقلاب کارل مارکس که توسط حسن شمس‌آوری ترجمه شده و نشر آگاه آن را به چاپ رسانده است و دیگری در کتاب مارکسیسم، روشنفکران و خودرمانی کارگران که سوسن روستا آن را به فارسی برگردانده و نشر بیدار آن را منتشر کرده است.

فراسوی سرمایه، مایکل لیووتیز، برگردان فروغ اسدپور.

۲. سوژه‌ی انقلابی (معرفی و نقد آرای جان هالووی)، برگردان ح. ریاحی.

۳. پوستون علاوه بر اثر فوق در زمینه‌ی آنتی سمیتیسم و معرفی پیر بورديو نیز تالیفاتی دارد. شهرت او در واقع به - خاطر نظرات- اش درباره‌ی آنتی سمیتیسم است.

۴. چنان‌که ملاحظه می‌کنیم سخن پوستون این است که مالکیت خصوصی مقوله بنیادی در تبیین و "آناتومی" شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست. بی‌توجهی به این نکته در دستگاه فکری پوستون، به برداشت‌های نادرستی از دیدگاه او انجامیده است. از جمله در میان فعالان جنبش چپ کشور ما، که اخیراً آرای پوستون را مورد توجه قرار داده‌اند، چنین بدفهمی‌هایی دیده می‌شود. برای نمونه در نوشتاری از آقای ناصر پایدار، در نقد آرای پوستون، می‌خوانیم که: "پوستون در تبیین سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی با روش رجوع یک سویه به مجرد مالکیت خصوصی برای آناتومی شیوه تولید سرمایه‌داری یکسان می‌بیند." ناصر پایدار، "موشه پوستون و بازاندیشی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی"، مجله نگاه شماره ۲۰. پایدار متأسفانه شماری از ترم‌های مورد استفاده‌ی پوستون را کاملاً مغایر با دیدگاه این نویسنده روایت کرده و مورد نقد قرار داده است. او در جای دیگری از همان نوشته می‌گوید: پوستون "مدعی است، که برای یک بررسی انتقادی شورانگیز از سرمایه‌داری نباید بر صرف پروسه‌ی کار و تولید اتکا نمود". (همان‌جا، تاکید از ما). این در حالی است که پوستون به نحو افراطی بر عنصر تولید تاکید می‌کند، تا آن‌جا که سهم عوامل دیگر را به نحو شایسته ادا نمی‌کند.

۵. عقل ابزاری: عقل یا کنشی که می‌خواهد با موثرترین (یا به عبارتی کم هزینه‌ترین) وسیله به هدف مشخص برسد و بیش‌تر بر چگونگی دستیابی به هدف تاکید دارد تا چرایی آن.

- ۶- Immanent Critique پوستون از این روش به شکل مبالغه‌آمیزی استفاده می‌کند تا جایی که تحلیل‌هایش به بهای نادیده گرفتن نظریه‌ی پراکسیس یا به عبارتی تعامل سوژه و ساختار، به سطح یک ساختارگرایی سترون تنزل می‌یابد.
- ۷- نقد درون‌ماندگار یعنی نفی سرمایه از طریق انکشاف امکانات درونی نظام سرمایه‌داری. گفتنی است که در این باره نیز برداشت نادرست از این مفهوم در دیدگاه پوستون سبب شده است که آقای پایدار در نقد پیش گفته مدعی شود: "پوستون همه‌ی این حقایق و نوع نگاه مارکس به این واقعیت‌ها را یک جا در بخش مغفوله‌ی شناخت یله می‌کند و با انتساب یافته‌های ذهنی متناقض خود به مارکس، اعلام می‌نماید که نظریه‌ی مارکسی شناخت سرمایه‌داری بر پویه‌ی درون‌ماندگار سرمایه استوار است!!! نویسنده‌ی "نقد و تحول تاریخی" ادعا می‌کند، که برای فهم درست روایت مارکسی نقد اقتصاد سیاسی پورزوازی دست به کار فراروی از نظریه‌های رایج درک تاریخ به مثابه‌ی ضرورت یا تصادف است، اما او راه فراروی خویش را از همان مبدا به سمت "پویه تاریخی ماندگار سرمایه" کج می‌کند و در این رویکرد آن چنان شتاب می‌گیرد که بن مایه‌ی ماتریالیسم انقلابی مارکس و کل مبانی تحلیل وی از سرمایه‌داری را زیر پای خود له می‌سازد". چنان‌که ملاحظه می‌شود آقای پایدار نقد درون‌ماندگار را "ماندگاری هستی سرمایه" یا "پویه تاریخی ماندگار سرمایه" فهمیده است.
- ۸- این به معنای آن نیست که در جوامع گذشته همه‌ی نیازها به طور مطلق توسط واحدهای اقتصادی تامین می‌شدند، اما رفع این نیازها خصلت محدود داشت و در محل تامین می‌شد؛ و نیازی به روابط گسترده در مقیاس بزرگ نبود.
- ۹- زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی، ص ۲۱۹.
- ۱۰- سرمایه، جلد اول، فصل‌های ۱۱، ۱۲، ۱۳.

11- Reification

- ۱۲- پوستون این تضاد را در قالب مقولات زمان به شکل تضاد بین زمان مجرد و زمان تاریخی بیان می‌کند.
- ۱۳- سوژه (Subjekt, Subject): قبل از هگل، سوژه در معناهای گوناگونی مورد استفاده قرار می‌گرفت:
- الف- زمینه‌ی حالت‌ها و کیفیت‌های مختلف- سوژه در این معنا از ذات متمایز نیست.
- ب- حامل حالت‌های روانی- سوژه در این معنا به روان (psyche) نزدیک است اما در برابر ذات قرار دارد.
- ج- عامل شناسنده که در برابر موضوع شناخت و هم چنین در مقابل ذات قرار می‌گیرد.
- د- فاعل و کنش‌گر- سوژه در این معنا نیز در مقابل ذات قرار دارد.
- ه- فاعل یا مبتدای جمله (حکم)- سوژه در این معنای دستوری یا منطقی در برابر گزاره قرار دارد.
- هگل معنای پنجم را مورد انتقاد قرار داد، و معنای اول را بیش‌تر برای ذات به کار می‌برد. اما از معنای دوم، سوم و چهارم برای سوژه استفاده می‌کند. سوژه به واسطه‌ی مفهوم تکوین می‌یابد (سوژه بی‌واسطه مورد قبول هگل نیست) چون اولاً، مفهوم به سوژه وحدت می‌بخشد. ثانیاً، مفهوم اساساً فعال است و در جریان فعالیت خود موجب تمایز سوژه، ابژه، و عام، خاص، فرد می‌شود. ثالثاً، مفهوم در جریان فعالیت خود، وحدت دوباره را برقرار می‌کند و سوژه از لحاظ معرفتی و عملی از ابژه فراتر می‌رود.
- سوژه با روح چند تفاوت دارد: اول، روح در تقابل با ابژه نیست بلکه آن را در بر می‌گیرد. دوم، روح در فکر و احساس و عواطف تجلی می‌کند. سوم، روح در جریان کمال به مرحله بیناذهنی می‌رسد. هگل وقتی می‌گوید مطلق هم سوژه است و هم ذات، قصد دارد کاستی‌های ذات اسپینوزایی را در مفهوم بالاتری رفع کند. او این کاستی‌ها را چنین بر می‌شمارد: ذات اسپینوزا برخلاف سوژه نمی‌تواند وحدت تمایزات بسیار باشد، اسپینوزا توضیح کافی در مورد ظهور عرض‌های گوناگون از ذات واحد نمی‌دهد، عرض‌ها استقلال واقعی ندارند و بالاخره اسپینوزا سازوکار مناسبی برای بازگشت عرض‌های مستقل به ذات ارائه نمی‌دهد.
- ۱۴- ذات (SUBSTANCE; SUBSTANZ) غالباً به سه معنی به کار می‌رود:
- الف- ذات به معنای ارسطویی، به عنوان جوهر یا جنبه‌ی مستقل قائم به خود و پایدار در برابر عرض (ACCIDENT; AKZIDENZ) جنبه‌ی وابسته و گذرا مثل ماده‌ی یک شیئی در برابر رنگ آن. اسپینوزا در تعریف علت‌العلل همین معنی از ذات را مطلق می‌کند. هگل در بخش "آموزه‌ی ذات" در کتاب علم منطق همین معنی را در نظر دارد و مارکس در بحث از کالا، پول و سرمایه به عنوان اشکال گوناگون ارزش از همین معنی استفاده می‌کند.

ب- ذات به معنای محتوی در برابر شکل، به عنوان جنس و ماده‌ای که شیی از آن به وجود آمده است در مقابل شکل آن، مثلا پارچه و لباس. مارکس این معنی را در فصل اول از جلد اول کتاب سرمایه برای کار مجرد به عنوان ذات ارزش به کار می‌برد.

ج- ذات به معنای ذات در برابر پدیده، یا به عبارتی شیی آن چنان که هست در مقابل شیی آن چنان که برای ذهن شناسنده ظاهر می‌شود. هگل ذات را به همین معنی در کتاب "پدیدارشناسی" به کار می‌برد و مورد انتقاد مارکس قرار می‌گیرد. به نظر هگل برای حل این تضاد، سوژه باید ذات را همچون دیگر خود، چنان پاره‌ای از خود که از او بیگانه شده است، دربر بگیرد و از آن خود کند. مارکس حل این تضاد را در پراکسیس به عنوان واسطه و پیوند در وحدت این دو قطب می‌داند. مارکس در خانواده مقدس در نقد هگل معنای اخیر (ج) را در نظر دارد و در نقل قول مورد مراجعه پوستون از کتاب سرمایه معنای اول (الف) را. پوستون این اختلاف را در نظر نمی‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد که مارکس در دوران کمال فکری خود انتقادش به هگل را زیرپا گذاشته و نظر هگل را در مورد همسانی سوژه و ذات پذیرفته است. در تهیه مطالب بالا از منابع زیر استفاده شده است.

INWOOD;M:A HEGEL DICTIONARY: LONDON1992.

COBBEN;P; HEGEL-LEXIOCON:DARMSTADT;2006.

۱۵- خانواده مقدس، کلیات آثار به انگلیسی، جلد ۴، ۱۹۷۵، لندن.

۱۶- کاپیتال (جلد اول) کارل مارکس، حسن مرتضوی، ص ۱۸۴.

۱۷- نظریه مونیستی تاریخ، پلخائف، چاپ مسکو، ۱۹۵۶، ص ۳۵.

۱۸- در روند انتخاب نظام قانونی جدید، نقاط قوت و ضعف سه آیین‌نامه قانونی معتبر بعد از دوران روشنگری، یعنی قانون عمومی ایالت پروس (۱۷۹۴)، آیین‌نامه ناپلئونی (۱۸۰۴) و کتاب قانون مدنی اتریش (۱۸۱۱) مورد مقایسه قرار می‌گرفت.

۱۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۱، نقد فلسفه‌ی دولت هگل، ص ۳۱۳.

۲۰- این سخن به این معنا نیست که مارکس تمام و کمال با نظرات مطرح شده از طرف مکتب تاریخی حقوق موافق بود. او با

خردستیزی و پذیرش محافظه‌کارانه سنت‌ها و رسوم از طرف این مکتب برخوردی انتقادی داشت. مراجعه کنید به بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق (۱۸۴۲) در نقد گوستاو هوگو از پیشگامان این نحله.

21- APPROPRIATION.

۲۲- "سرمایه به مثابه‌ی سرمایه‌های بسیار وجود دارد و فقط به مثابه‌ی سرمایه‌های بسیار می‌تواند وجود داشته باشد". مارکس، گروندریسه، ص ۴۱۴.

۲۳- برای اطلاع بیشتر از انتقاداتی که بر مارکسیسم سنتی وارد شده است، مراجعه کنید به:

Smith;M. Invisible leviathan. Toronto.1994.

Freeman; A.and G.Carchedi (eds). Marx and non-Equilibrium.Aldershot.1996.

۲۴- aposteriori

۲۵- سرمایه جلد اول، مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۳، ص ۱۰۴.

۲۶- Körperliche Organisation der Menschen.

27- Körperliche Anlage.

28- برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به:

Fracchia, joseph. "Beyond the human-nature Debate".Historical Materialstm,Vol 13,no1,2005.

29- vorgefundenenen Naturbedingungen

30- geoloische

31- oro-hydrographische

32- klimatorische

33- "سرمایه" بر خلاف "روح مطلق"، سوژه‌ای غیر آگاه و محدود به یک دوره‌ی مشخص تاریخی است نه کل هستی.

34- پوستون، صص ۳۲۰-۳۱۷.

۳۵- گروندریسه، مارکس، ۱۹۷۴، صص ۸۴۳ و ۲۷۱.

۳۶- دیالکتیک جدید و مارکس، کریس آرتور، ۲۰۰۲. و مقاله‌ی دیوید مکنلی در همین مجموعه.

۳۷- فراسوی سرمایه، مایکل لیووتیز، برگردان فروغ اسدپور.

۳۸- سرمایه، کارل مارکس،

۳۹- نگاه کنید به اکولوژی مارکس، اثر جان بلامی فوستر که به کوشش اکبر معصوم‌بیگی به فارسی برگردانده شده و نشر دیگر آن را به چاپ رسانده است.

Marxism and Ecological Economics: by Paul Burkett 2006.

۴۰- Abstract universality

۴۱- Particular

۴۲- Concrete universal

۴۳- در واقع مارکس این اصطلاح‌ها را برای "ارزش" به کار می‌برد و نه "سرمایه"، اما با اندکی تسامح و در نظر گرفتن این که سرمایه خود ارزش ارزش‌افزا است، می‌توان سخن پوستون را پذیرفت.

۴۴- نگاه کنید به مقاله پیتر هادیس در همین مجموعه.

۴۵- فرانتس نویمان برخلاف پولاک، بر این نظر بود که مناسبات سرمایه‌داری تغییرات چندانی نکرده است و بازار و رقابت همچنان نقش عمده‌ای در اقتصاد دارند.

۴۶- این تردید و تغییر نظر در مورد سوژه‌ی انقلابی که در ۱۹۴۰ به صورت نشانه‌هایی در یادداشت‌ها، نامه‌ها و مقالات آرونو به چشم می‌خورد در ۱۹۴۲ در مقاله‌ی "تاملی در باب نظریه‌ی طبقاتی" بیانی صریح و روشن پیدا کرد و در مینیمالیا (۱۹۵۱) به نظری جافتاده تبدیل شد.

۴۷- خرد و انقلاب، هربرت مارکوزه، محسن ثلاثی، نشر نقره، صص ۴۳۰.

۴۸- مارکوزه در سال‌های ۹-۱۹۵۸ و ۲-۱۹۶۱ در حین کار بر روی کتاب انسان تک‌ساحتی در پاریس تدریس می‌کرد. او در همان هنگام با گروهی به نام آرگومننت در تماس بود که نشریه‌ای نیز به همین نام منتشر می‌کردند. این گروه درباره‌ی جوامع پیشرفته‌ی صنعتی و جایگاه و نقش طبقه کارگر تحقیق می‌کرد. از معروفترین چهره‌های این گروه می‌توان سرژ ماله صاحب اثر "طبقه کارگر جدید" (پاریس ۱۹۶۳) و ژیلبر سیموندون صاحب اثر "شیوه‌ی وجود وسایل فنی" (پاریس ۱۹۵۸) را نام برد که هر دو نفر در شکل‌گیری نظرات او تاثیر قابل ملاحظه‌ای داشتند و در "انسان تک‌ساحتی" به آن‌ها اشاره می‌کند.

۴۹- بررسی جامعه‌شناختی از وزن و اهمیت طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری معاصر و لایه‌بندی‌های درون آن؛ و برخورد تاریخی پیرامون مبارزات تاکنونی طبقه، و مناسبات آن با طبقات دیگر از زمره‌ی مسایل با اهمیتی هستند که پرداختن به آن‌ها را به فرصت دیگر موکول می‌کنیم.

برخی از منابعی که در تهیه این مقدمه استفاده شده‌اند:

Symposium on Moishe Postone's 'Time, Labor and Social Domination' Historical Materialism Volume .12, Number 3, 2004.

Fracchia, Joseph. "Beyond the human-nature Debate". Historical Materialism, Vol 13, no 1, 2005.

Smith, M. Invisible Leviathan. Toont. 1994.

Freeman; A.and G.Carchedi (eds). Marx and non-Equilibrium.Aldershot.1996.

INWOOD;M:A HEGEL DICTIONARY: LONDON1992.

COBBEN;P; HEGEL-LEXICOON:DARMSTADT;2006.

Christopher J. Arthur, The New Dialectic and Marx's Capital.

Time, Labor and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory, New York and Cambridge: Cambridge University Press, 1993.

MARX.MEW. BAND 1. S 313.

"Critique, State, and Economy" in Fred Rush (ed.) The Cambridge Companion to Critical Theory, Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

"Lukács and the Dialectical Critique of Capitalism," in R. Albritton and J. Simoulidis, (eds.), New Dialectics and Political Economy, Houndsmill, Basingstoke and New York: Palgrave Macmillan, 2003.

"Contemporary Historical Transformations: Beyond Postindustrial and Neo-Marxist Theories," Current Perspectives in Social Theory. Vol. 19, 1999. Stamford, Conn: JAI Press Inc., 1999.

"Rethinking Marx in a Postmarxist World," in Charles Camic (ed.), Reclaiming the Sociological Classics. Cambridge, Mass.: Blackwell Publishers, 1998.

"History and Critical Social Theory," (Review essay on **Jürgen Habermas**, The Theory of Communicative Action) in Contemporary Sociology. Vol. 19, No. 2, March, 1990.

خرد و انقلاب، هربرت مارکوزه، محسن ثلاثی، نشر نقره.

اکولوژی مارکس، جان بلامی فوستر، اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر.

فراسوی سرمایه، مایکل لیووتیز، برگردان فروغ اسدپور.

خانوده مقدس، کلیات آثار به انگلیسی، جلد ۴، ۱۹۷۵، لندن.

کاپیتال، جلد اول، کارل مارکس، حسن مرتضوی، آگه.

کاپیتال، جلد دوم، کارل مارکس، ایرج اسکندری.

نظریه مونیستی تاریخ، پلخانف، چاپ مسکو، ۱۹۵۶،

گروندریسه، کارل مارکس، باقر پرهام و احمد تدین. آگه.

